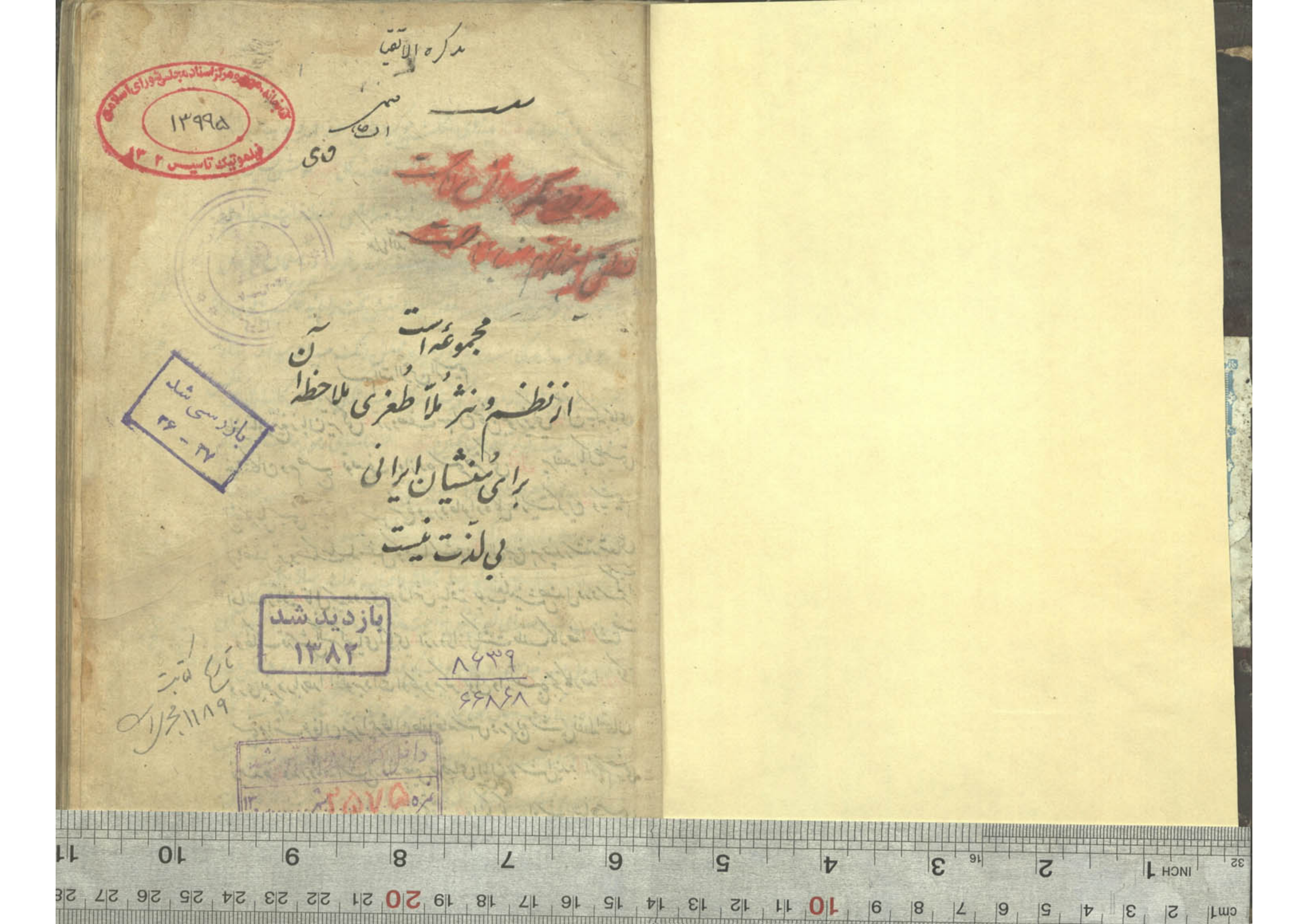


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه ملا طغری منشآت
مؤلف ملا طغرا مشهدی ۸۴۶۹
موضوع
شماره قفسه ۶۰۷۳۴
شماره ثبت کتاب
۶۶۸۶۸



مجموعه‌ایست
از نظم و نثر ملا طغری ملاحظه آن
برای دانشیان ایرانی
بی لذت نیست

تاریخ کتابت
۱۱۸۹ محرم

بسم الله الرحمن الرحیم

طغراناکی تیغ زبان تیز کنی ، در وصف شهان سخن جلوریز کنی ، آن به که بجای خفتگان دم صبح ، توصیف دوازده سحرخیز کنی اول پیر بقعه پاک طینتی شیخ محمد علی تبتی ، بنسیم قناعتش سرخ و زرد خانواده گل خارنشین گزین ، و به شمیم ریاختش تر و خشک سلسله سنبل کوهسارنشین ، از ال چرخ هر چند رشته شعاعی آفتاب را تافته ، قابل بخیه دوزی خرقه اش نیافته ، چوب نعلینش صندل دردسر گرا ، و خاک قدمش اکسیر کیمیای آگاهی ، از روز ازل کشت طلب کار خدا ، نشناخت دری بغیر دربار خدا ، از گوهر ذات او بجز در بر گره ، چون دانه تسبیح بجز کار خدا دوم نکته سنج مراتب عرفان میرزا تیمرخان طفل خامه اش در مربع نشینی نقطه امتحان زیبنده ، و تند رو نامه اش در وادی چینی حرفهای ایان خوش آینده ، از خم چشمی دواتش خم فلاطونی دل نشین باده تحقیق ، و از کیفرنگی مدادش سیاه مستی خواطر خواه میخواره تدقیق ، حکایات کهنه ملاقات زبانش تازه است ، و ابیات پست بآشنائی

بیانش بلند آوازه ، سیم مینای تکلمش چو کیر و قلقل ، و ز نغمه و هوسامعه را نشاط ل ، بر صفحه آواز نوید بلبل ، از خامه منقار رباب زر گل سیم خوش نشین محفل همه دانی خواجه محمد رضا خراسانی ، در دایره خداطلبی بنقطه ذات میتواند پی برد ، و در صفحه اسرار جوی بحرفهای نکو میتواند برخورد ، در آسمان اهلیتش حضیض را بهلو نشینی اوج مهر ، و در سپهر آرمیتش تحت را بپایه تمکن بافوق برابر ، در جوی آب زندگی میرود ، و بر سبزه رحمتش رنگ حیات میدود ، شادآب همیشه خاطرش از ده دین ، بگمونشده زنگار دنیا غمگین ، با او همه کائنات اگر عکس افتد چون آینه هرگز نزند چین بجبین چهارم شناسای رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد مقیم در بیتی که عروس مضمون با بر دکیان ایهام نشسته ، در دو لخت مصرع بروی شاهد او در اکش بسته ، خامه فطرتش سر بنوشتن طومار صبح فروغی آرد ، و نامه همتش چشم بر خط شعاعی آفتاب ندارد ، ساز تکلمش کوک قانون شریعت است ، و صدای لهجه اش نواخت مقامات طریقت رباعی آمد بلبش سخن بکام دل فقیر ، حل میشود از کلام او مشکل فقیر پنجم قاطع ماسواه درویش عبدالله بمقراض لا ادیشه نهال تعلق را بریده ، و چون تشدید الله از شاخسار تجرد گل چیده ، بمقراضش اگر بریدن خط دلبران کم می بست قطعه حسن چنانچه بایست بر کرسی می نشست ، هر که باغچه کاغذش را دیده ، منت گلش از باغبان نکشیده رباعی گاهی که دلش بخط بری بردازد ، الفاظ بریده اش بخود می نازد

تمکن

قلمش

افتد چو هوای خورده کاری لبریش • از برگ گل باغچه می سازد ششم برازنده
دولت خداداده محمد قاسم قاضی زاده • از خوشه چینی کشت رفعتش زال •
چرخ را سنبله در دامن • و از اهتمام دهقان حشمتش پر کرده ونرا ثور در خرمن •
با آشنای حرفت ملایمش زبان از درشت گوئی بیگانه • و بمهر فزای وصف
الفتش سخن با کلام وحشی همخانه • در چمنی که نسیم غور رسش وزیده • سبزه از طرف
ریشه قد کشیده بیت واغنت عطارد از سخن دانی او • خورشید کباب از دل نو
رانی او • ابروی هلال تا قیامت نرسد • در باب کشادگی به پیشانی او هفتم مصداق
سخن پناهی حضرت میر الهی قصایدش آیینه دار شاهدان معانی • و غزلیاتش
جویبار طغیان روانی • فی خامه اش بر تب نامه قلم نرگس خط کشیده • و لیقه
دواتش از همرنگی ریحان بر خود پیچیده • مداد رقمش از سیاهی زلف سنبل ست •
و سرخی نخش سرخی رخسار گل هنگامه طراز بلبلان سخنست دیباچه نویس بوستان
سخنست • باریکی حرفش رگ جان سخنست • آیا فی کفته اش و آن سخنست •
هشتم نغمه پرداز یکدلی • حافظ ترک علی • ترانه معرفت سخن را از مصنف بهتر
میخواند • و زمزمه حقیقت را از مؤلف بیشتر میسراند • از نهایت موافقت در نغمه
سازی بسرود مخالف سری ندارد • و از غایت متابعت در خواندن
حجازهای آهنگ بعراق نمیگذارد • در دایره اتحاد همه طرز میکرد • و در مقام
استعداد همه روش میر قصد رباعی که قوت دل از کاسه طنبور دهد • که ظلمت

دیده را از خط نور دهد • الفاظ انا الحق که بو دنام مربوط • مربوط کند بدست منصور نهم
کلیم طور سخندانی • ملا ابوطالب همدانی • نورسیده آن اعجاز تقریر اژدهای قلمش بجام
با ادوات سحر بیانان در افتاده • و در معرکه معانی تحریر ذیل رقمش بغرق کردن
منکران توجه داده • اگر بتعریف تیغ زبان کشاییم کمر تفکر قصیده باید بست • و اگر
بتوصیف غزلش بر خیزیم ترتیب دیوان باید نوشت • چراغی که از شعله طبعش بر افروزد
آستین گردباد را بسوزد رباعی گل دفتر خود ندید باب سخنش • بلبل نزد نام جواب سخنش
هر کز نشود بصاف کردن محتاج • در میکده فکر شراب سخنش دهم زبده اهل صلاح •
محمد صالح جراح • اگر زخم گل رفو پذیر میشود • نسیم به بخیه کاری او رجوع مینمود •
و اگر داغ لاله قابلیت مرهم میداشت • صبا دست مزد علاج بکفش او میگذاشت •
سیل غفلت زدای اگر مد چشم حباب نگرداند • از سبکی دست بیرون غنچه اش آسیب
نرساند • حقه جراحیش لبریز مرهم سازش بهت • و نشتر فصادیش سرشار آب نوازش •
رباعی کر در چمن فدو کان بکشاید • صد عقده ز شاخ ارغوان بکشاید • چون
غنچه کند مداوی لکنت خویش • آید بر او اگر زبان بکشاید یازدهم عارف بی قال
و قیل • خدام ملا اسمعیل • گلزار سخنش از آب چهار جوی • رباعی تر و تازه • و سحاب
قلمش در بارش معنی چون سحابی بلند آوازه • اگر بطرح قصیده و غزل می پرداخت •
در یک قطعه زمین سخن صد بیت می ساخت • سر برکه بد و مصرع یک بیتش اگر
بر میخورد • در چهار باغ هستی نام تر و تازگی نمی برد رباعی چون سازد و بیت بکفش

عبیر اخر

آورد و بدست صد نغمه بجا تار مصرع بوست استاده شد صوت رباعی بدو باد
تا نقش ترکش مربع نشست ثانی پوریای ولی پهلوان شیر علی و روز شجاعت
فقر و بی‌نفس را خاک پالیها داده و در کشتی صبر از هیچ پهلوانی بر زمین نیفتاده
پیشینیان این فن تلاش پس خبری او میکنند و نقطع پوشان این علم لنگ کمر زور
میخوردند کشتیش با کشتی گیر قضا و قدر است و در دستش آسمان سپر زیر و بالا بر دست
کرسی‌ای دستش بدو خاک شود از زور زمان شاخ بقم تاک شود و در هم شکند
بقوت بازویش زنجیر کباده کرز افلاک شود

رقعه دیگر
جواب رقعه که بابلیس بسم الله الرحمن الرحیم شاه صفی نوشته

حضرت خشیمه معاش عقده کشای گمرهی سعی و تلاش موجد فیضان عزت و کمال نشار
صدور شرف العلم بالمال پیرایه ساز بساط کامروای مسبب الاسباب خلوت
نازک ادایی چراغ شبستان کلبه هستی آتش سیه و خرمن تنگدستی گلستان
جهان افروز گل جعفری همیشه بهار بدخشان هستی را لعل شاداب از آب اعتبار
یرقان مفلسی اکسیر بای سریع الاثر مس وجود ان نیز اکبر حیث احمر مظهر نور خدای
اعنی عالیحضرت خورشید طلعت اشرافی از دست انداز حریفان دغل و بار گدوه
یعنی شلتاق
امکان بر طول و امل محروس بوده در هر مرتبه رواج تمام عیار باشند آتش مباعدت
یعنی حیله گران و دغدغه گران
ضروری و شعله مهاجرت آن بت آذری نه نسبتیست که زبان خامه در تحریر نوازد
و خانه زبان ابراز رشحات در اظهار آن چون شرار نیفروزد حریفان از خویش کند رشته

قدرت خدار تمام ملک

زندان

نسخه بسلاج تمام شهر قمار بازان

زندان سرو گوشش شکسته معتکف بیت المعمور لیلاج که کعبه مقامران (مقصود) پاکباز است
گردیده چراغ ناله و درد کم و شمع آه غم نقش کم او در هر جانب مینیت مواظبت بر افروخته
اند تخته نرد وار از مفارقت سینه چاک زده و سراپای خویش را الف کشیده حبابان نسبت
خویشش در بیان زندان به تجوهری علم گسر و دیده و بجا از حیثیت آن مکالمش
خطاب بس لاطایل تخته بر شغل خویش بسته بوده و کعبتین از سوز فراق سراپا
سوخته و داغ جدای چون بهای چشم با استخوانش دوخته نقشها چون کواکب
سیه بختان مرده و نظر واز یک تا ششش همه وبال یکدیگر مهره را دل از غم اگره کرده دیده
و دست فراق بساط جمعیتشان را برچیده و گنجفه را دل از تیغ مهاجرت پاره پاره
گسر و دیده و از مجموعه بستیش هیچکس و فرد را کجا ندیده اصناف فن از کساد بازار
دکانها برچیده اند و در بساط خویش بجز پریشانی چیزی ندیده شمه منظر که آب
رفته بجو باز آید و چنگ گوش بصدا که تار امید تا و ان آید از سیر و تنگی قماش نیستر
آتش بجان افتاده و تاج زر اور کلاه اعتبار پیشی نمانده زر سرخ را چهره از حسرت
زعفرانی گشته و زر سفید بروز بول سیاه نشسته و غلام را به عشیه نمیخرند و دسته
برات را بکاغذ حلوای نمی شمرند و در بساط نه سیفر ده ملو و برگ یکه برگیست و هزار
نقش نراد نیک کو و لیست غش بحیل را ابلیشانی در سجده دعا فرموده و خشت کف نیاز
بدرگاه الیلاج کشوده بساط بازی سرخ و سبز را بنجی دو رنگی در کنار است و چون
کودی خاکباز تمی دو در نرد غبار راه انتظار است امید که جلوه لعبتان اختراعی

لیلاج

و نیاز پاشی سوختگان شیدای • و شعبده بازی تهنک مایگان نرد • و تصدیق
بلا تصور خام طمعان حاشیه کرد • و شیشه چابکی لا ابالیان پرداخته و رنگ آمیزی
چهره باختگان نیم مرده • و خروش مهرهای یکه تاز • و های و هوی رندان پاکباز بر روی
روی هیأت مجموعی پذیرفته پریشانی خاطر آن مجمع بجمعیت ابدی مبدل گردد

رقعه بملا محمد مقیم نوشته هر پیه جو یا حلیم گو یا قبول پسندا ما هیچ پوندا • کوفته
کباب خوار • برنج طعام شمر اوست کفگیر ساز • دیگ پر دار اش ندیده و شا
نغار بر کشا میدانی که از گوشه نشینان متوقع حاضری بودن و اهتمام عنایت
ساختن است • و از ریاضت کشان طالب تخنی نمودن انجام گوی پرداختن است
خدار و امیدارد که پوست تخت قناعتم برای گوشت مهمانی نو فروخته شود • و
چوب کشکول فقرم با آتش دیگ جوش ضیافت سوخته گردد • و کاسه را بطریقی
لیسیده ام که محتاج شستن نباشد هنر نیست • و هنر آنست که از خوردن اطعمه
عبد البطنی مست نشوی • و با غذیه روحانیه اکتفا نمایی • و در مطبخ طبع دیگهای فکر
در جوش شد • و مصالح لذت افروزی میسر بریخ دیزه کاری تشبیه • و گوشت فربهٔ
الاستعاره • و آب روانی کلام • و نمک شور سخن • و پیاز پیچیدگی انداز • و زعفران رنگینی
طراز • و روغن چرب و نرمی لفظ • و شکر شیرینی معنی • و فلفل تندی خیال • و
دارچینی گرمی گفتار هر یک در وقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار میرود
روزی نیست که مطبوخات بمهمانان محفل سخن فهمی نرسد چرا هم کاسهٔ ایشان

بنالی

نباشی • و ازین نعما بهره مند نگردی • بر سفرهٔ ظفر اسم طلب آشی و بر پیه
کابها طبق کاغذ و مطبوخ معانیست • از قاشق کلک اگر آواز بر آید • قوت اول
عشاق چو گفتار فغانیست

رقعه بمحمد شفیع فرمان روای زمین و زمان کشمیر سلامت
قبل ازین پر بسمونی گنده بکاری کنده چند در کنده می خرید شده است هر وقت
آب توفیق بجوی در آید هوس آتش دوست که هوادار این خاک نشین است • خواهد
فرو آورد و چون بر تر و خشک آن سرزمین حکم خداوند گار است اگر تهدید
نامه بدرخت افگنان شاخ ناشکسته عنایت شود • امید است که در موسم آوردن
گنده از دست کنند و بر دارند ایشان که بفتوای علمای قبیل جایز است هوس بکفر
کافری نیفتد • ایمان دوستان محفوظ باد و بتشفیع یوم المیعاد

بمیرزا جوهری کاتب نوشته
و حالتی که تیغ جان خراش را قلمتراش شمردی • و بجای قلم واسطی و ثبت به تیره
خطی بردی • دوات را از مقولهٔ کلاه خود پنداشتی • و مداد را در حلبه سپاهی لشکر
انگاشتی • قط زدن خامه کار را باستخوان رسانیدن دشمن بود • و مقراض کردن
نامه بهم بر زدن و وصف مینمود • کار نامهٔ آن بی ملاحظه کار از سخن بعرصه آمد
غریب تر فقرات نثر بیساز التقدیم و التاخیر انشا نامیدن منشاء مضحکی بود
و عبارات سخنوران را بکم تغیری بسیار تیره ساختن دکان عبرت گشودن است
نظم بلند دیگری آرایش نثر کردن کم فطرتیست • و بسجع و لب بند غیری زینت کلام
دادن بی غیرتی است • آنکه بندگان قرار داده اند که لفظ صاحب ندارد بی معنیست

و کلیه این معنی وقتی حقیقت که لفظ کهنه باشد تازه • لفظ تازه صاحب دارد
و دعوی آن که کهنه نمیشود فی الواقع ولیر مند این سخن خرافی • نصیرای همدانی •
که اکثر مکاتبتش به دعوی یگانه روشی مُصَدَّر است • هرگاه بمعروف آشنا نکرده و
شناخت و غارت ظهوری جرأت نموده خود را نصیر و منصور نامد • ملا زمان که عفی عنه
میر وی او دارند • چگونه سنت بشر و خود را واجب شمارند چون نقبوی مقام
خانهٔ حق بیام باین مقدمه زبان گشوده لازم نمود که بجای مردی انصاف چندی
از دستبرد نصیر مذکور بحیز ظهور در آید • و فقره فقره جابجا نمودار کرده • و التوجه
قبول منه تعالی • ظهوری رحمة الله در دیباچه گلزار ابراهیم گفته • پیرایه اجتهادش
رونق بر شرع مفتون • و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون • نصیرا
عفی عنه در مکتوب قاضی نور الله نوشته • پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون •
و بدرستی اعتقادش ملت از شکست مصون • ظهوری در دیباچه مذکور گفته • اگر در
یاست بر خاک نشانده اوست • و اگر کانست تاب رسانده اوست • نصیرا در مکتوب
قاضی نوشته • اگر دریاست تاب رسانده اوست • و اگر کانست بخاک نشانده اوست •
ظهوری گفته • توضیح بیانش نشان بی نشان همه دلنشین و خاطرنشان • نصیرا
نوشته • از بر توضیحش معانی دور بی نشان • سراسر بدل نزدیک و خاطرنشان •
ظهوری گفته دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گزاف • نصیرا نوشته که دعوای
دانشش از هر که غیر اوست گزاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگران نیست

که عذر

که عذر تطویل باید گفت سامعه و رسعادتی نیفتاده که در شکرگذاری ناطقه نشود •
نصیرا نوشته که این ثنای دیگران نیست که تطویل ناخوش و اختصار دلکش باشد • اینجا
سامعه از این گوش ممنون است • ظهوری در دیباچه خوان خلیل گفته عطارد منصب
دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت • نصیرا در دیباچه عروض
نوشته خامه در بیانش انگشت نما گشته • ظهوری در دیباچه مذکور گفته از اسطر
لاب بینشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته • نصیرا در رقعه طلب اسطرلاب
نوشته از اسطرلاب جبینها استنباط سر گذشت هر کسی تواند کرد • ظهوری
گفته از تقویم چهرها باحکام آینده و رفته و حال پرداخته • نصیرا نوشته از تقویم سینها
استخراج احکام نیت دلها تواند نمود • ظهوری در دیباچه نورس گفته جلاجل اوراق
درختان بهوای او ترانه ریز • و گلبنان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز • نصیرا در رقعه
میرزا نظام نوشته بلبلان هر قلم باهنگ آن نغمه ریز • و جلاجل اوراق هر سفینه بهوای
آن ترانه خیز • جلا از خانه زادان طبع ظهوری بعنوان قتل و اسیری • در فوج سخن
این برافراشته علم نصرت بسیار است • اولی که آن گرفتن مست • تا قلعه آسمان از
آسیب لشکر حوادث و دوران مصون است حصار دیباچه نورس از یورش کهنه قرامان قلم
ثانی محفوظ باد • و دستشان از نقب زدن باز مانده پای رفتن کوچه سلامتشان
مباد • میرزا محمد مقیم نوشته مصنف قانون لفظ گستری • و مولف اختیارات
معنی پروری • خاصیت دان گیاه زمین اشعار و ترکیب ساز اجزای نازکی گفتار

جنس شناس خیالات باریک و علاج فرمای افکار تاریک طبیب سخنان سقیم
یعنی مولانا محمد مقیم سیاقوقی لطف حکیم ازل سرخ رو بوده از شکستهٔ رنگی بلیات
محفوظ باشند بعد از اظهار صدور الشفا ادویه مفردی بدریافت نوش داروی
ملاقات آن مسیح الانفاس که بیماران بحر الزاد از آن دوای بهتر نیست بکشوف
ضمیر الهام پذیر میسکرد لذا که این رنجور فراق را وسواس کوفت و دیگر عارض گشت
چون نهایت صعوبت داشت کار بجای رسید که زبان از پوست شق شده
چون قلم گرخت شد و دهان از سودا سیاه گشته چون دوات باز ماند
سرم که طلاکاری رفان بود چون سرلوح کتاب فرش بالین کاغذین گشت
و پوست تن مقوا ایسیم که از جرم کیمخت بلیمو در رنگ تماج جلد خشک گردید شیرازهٔ مان
پنجو تم چون رشته خیاط شیرازه از هر طرف رنگارنگ برهم پیچید و اعصاب بجز کتم
چون رشته بندی از میان اجزای تن چشم بکشاد و خفت استخوانهای سوخته
ام چون مسطور طومار نوشته خود را در کفن میخواهد وجد فرسوده ام چون کتاب
شکنجه در آمده خویش را در تابوت میداند درین حالت شخصی از اهل سخن بعیادت
آمد دید که نزدیک آن رسیده که این مجموعهٔ وجود از صحافخانه وجود بیرون برند
مانند شیرازه دندان طمع با اجزای نظم فرو برده و بطریق سرزنش شکلانهای کشته
چون جلد بید و دست بران چسبید که بمن لب بپارید تا بعد از شمار ترتیب سازم با همعنی
راضی نشده یکی از کاتبان سپردم تا نسخه بهر کس تواند رسید و دیگر کاتب را

ذرنبد

نرساند که بیت المال چی بعد و این بیتها بتو مناقشه حرفهای دیگر خواهد کرد کاتب
از دوا همه اوراق را پس آورد و چون نسخهای صحاجین در بغل بالینم ریخت و یک
دو کس که جز لاینفک بودند و متن الکار تصنیف خود میشمردند الفاظ نیز از این
حرف چون حواشی کناره گزین شدند بکسی بمرتبه رسید که شرح توان کرد
واضع چار کتاب چون سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده شفا کرامت فرمود
الحال که این کهنه جریده و دیباجه حیات نو یافت و آن اوراق از معرض تلف
بر آمد ظلم میداند که چون صفحات مرقع بیش بیش بنظر اعتای سخن نگذرند
و رنگینی خیالات عرب و عجم پسند چون بتهٔ نگار گوش زد بزرگان ارباب فهم
نشود لاجرم این ترانهٔ ساز تازه را که بچنگ خرد نکته سنج نیفتاده و در پرده عنب
برای این بینوای سخن مانده بنام آن بر آوازه دانای مقامات طریقت یعنی
صاحب عالم و عالمیان شعبه ریز ترنم گردانید امید که بهمین گوش گذاری زمزمه
شناسان بزم فردوس قرین سیر آهنگ اعتبار تواند گشت زیاده چه
نویسد معذرت نامه که بمیرزا احمد نوشته شد تا صفحه امکان بپذیرای رقم نقش قضا
مزین است لوح ضمیر آن هنگامه آرای بلبلان گلشن معنی طرازی رغبت افزای
طوطیان چمن عبارت پردازی معیار نقود نثر و نظم و دستور العمل بزم و رزم
از فیضان انوار الهی و لمعان اسرار نامتناهی منور بوده خوش وقت باشند
صحیفه که در باب تکلیف نثری متضمن بعضی از اسامی علوم بجامه لالای رقوم

نگارش یافته بود • سر دفتر اسباب نشاط گردید سخن شناسا قبل ازین که طایر
توفیق از آشیان طبع این جوهر شناسان مطالب عالیه پرواز نموده بود و شب و
روز بگرفتن جام وصال ایشان دست فکر می گشود چنانچه باریک بینان دقایق
طبیعیات را هم آغوش هیولی صورت خود داشتی • و حقیقت داران نکات
الهام را متحد ماهیت خویش پنداشتی • در آشنایی بیگانه تر از ادان امور عامه
مبحث خواص بودی • و در بحث الهام دبستان تحقیقات اشراقی طریق مشایی
نمودی • به بیان ارشد هدایت پیشگان وجوه کلام اعتقاد را موجب ساختی • و با آمیزش
بزرگیان رموز تصوف بصفت تجرد پرداختی • زهره جبینان اشکال هیأت را
مرکز نشین دایره خیال شمردی • و نازک ادایان رقوم هندسه را موجب قسمت
به شبکه دل سپردی • بی تصور دلربایان قوانین منطق تصدیق لذت حیات نکردی
و بی تذکر عرب زادگان معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت ناطقه نبردی •
گاهی از جلوه غزالان بادیه گرد قواعد نحو محو شدی • و چندی بجهته تصرف وحشی
صفتان رسوم صرف تن بفکر شگرف دادی • زمانی بدستیاری ذوق آغوش
خاطر بر آشنا رویان مسایل فقه گشودی • و ساعتی بمددکاری شوق هوش
بدلنشینان مطالب وصول واصل نمودی • لحظه با لشکر فکر بر سر خیل ضوابط
نجوم هجوم آوردی • و لمحه بجمعیت اکرات در ملک عدم علم مساحت افلاک قیرات
افکندی • اگر در تکثیر از مثلث اثر ضد در ضد ندیدی مربع ننشستی و اگر در خفیر

از انعکاس

از انعکاس حروف مقصود او رست نیافتی تا بام نه پوستی دغدغه آن بیشه
که بدستیاری توفیق از چشمه یسار طبع آبی بجوی الفت در آورد • الکنون این بابی
بست سرزمین رزم را مدبسم الله خرطوم فیل بست • و نای و هوی عرصه نبرد تابه
مناب قال و قیل صفحه شفا میدان زنگ از دل او سر بار نیست • و سطر اشارات تیغ
بر حرکات هنگام یکه تازی سپر بسر کشیدن دایره بر سمت الراس فرس کرده
و از خانه کمان بیرون آمدن • کمان سیر از قوس بر آوردن • کشتا و تیر حل یا تحل
و نیزه بلند قامت معنی مطول • در حبس از محیط دل را ثابت قدم جوید • و ندیدن
حکمت العین را عین حکمت گوید • از یکتایی اشکال اربعه را شکل مربع شناسد
و بدیهیات را نظریات داند • کتاب ریاضی را بیاضی خواند • و حاشیه قدیم را جدید
نامد تفسیر را تقشیر انگارد • و مقابله حدیث را مقابل بیند دارد • و چگونه بار لکتاب این
امر جرات نموده خود را هدف تیر اعتراض ارباب دانش سازد • امید که این بیگانه
و قوفی بر سوای آشنا نساخته درین باب معاف دارند عرضه داشت شاهزاده
شجاع عرضه داشت حقارت انتما طغرا از حضیض مسکنت ذره وار بذروه
عرض اوج همیون طالع خورشیدی یعنی باریافتگان درگاه فلک اشتباه و
ایستادهای آستان عرش نشان صاحب عالم و عالمیان میرساند که برهنمونی
توفیق ایزدی شد که در صومعه خانه کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده • و دعای مزید جاه و
منزلت روز افزون که ورد سحر خیزان صومعه اخلاص غیر ازین نیست • دولت آویز رضا منزلی

اردول
نام جاییست که اسکندر با زنگیان جنگ عظیم نموده بود

خالق عالم نموده است لیکن بموجب المجاز قنطرة الحقیقة تا صاحب مجازی از و راضی
نشوند صاحب حقیقی راضی نخواهد شد لهذا امیدوار است که وران عتبه
عالیه بر تقصیرات او بخشند تا درین درگاه والا در سلک خطاکاران نماند چون
در هیولا دیده شد که متصدیان صوبه کشمیر در ساختن اسباب کوهرین نهایت جد و
جهد میورزند این بنده که متصدی صوبه ثناپروریست لازم دانست که در باب
جواهرسازی مدایح سعی نموده تبازکی مقصر خدمت نگردد لاجرم در دیباچه طراز
مخزن به سبز الیش کوهر ثنا کف اضطراب کشود و در نگارش سخن مروارید بدست سرعت
یاقوت ساز مدح گردید امید که پیش جواهرشناسان پایه سریر عرش نظیر باعث آبروی
و سرخ رویی گشته وسیله التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تختگاه نیکاله بزم دکان
بهار پذیرای خوشنمایی است تاج سلطنت بسبزی فیروزه فیروزی شاداب نمایش باد بالنون
والصاد قاضی نظاما نوشته محقق اشارات درست ادای تقریر و مدقق محاکمات
تمام اجرای تحریر ناطق تذکره خیالات تازه و شارح قواعد افکار بلند آوازه
مفصل نسخه‌های بی ریا حضرت قاضی نظاما پیوسته بقانون التفات دست رس
داشته مخلص نواز باشند بران شفادان علم سلوک مخفی نماناد که این خم نشین
تنهای افلاطون وار شوق رموز آسمانی بمرتبه ایست که اسرار زمان مکه بخاطر
نمیگذرد تا باطوار خاک لبسران دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری
سر زده گفتار خلل میکشایند که ولینعمت خوان سخن قاضی نظاما میگفت بلبند

طغرای

طغرای قانع با آب و هوا را که با ارتکاب ریاضت و سعی دریافت زنده دلی
شیخ محمد خاتون مرده را هجو کرده است برای این بی برگ و نوا خوش ها
ترتیب یافته و با وجود آنکه ایام خزان است هر حرفی که از انجمن ملامت نهال
شده بود بمقتضای آب و هوای کشمیر هزار شاخ و برگ بر آورده اگر
درین از نو اول بگفتن هجو راضی نشد گر در کشمیر زنده قابل هجو قحط بوده که مر
دکن را هجو کند عجب است از شما با کمال زود فهمی دیر خبردار شده آید بیست سال
قبل ازین که شیخ مرده رنگ زنده بود حسب الحکم خان دوران حیدرآباد و بار ا
بعد از آن هو ن گرفتار داشتند آن هجو گفته شده باعتقاد خود مذمت آن شیخ
مرتبه را متضمن ثواب میدانستیم اگر متضمن گناه و انید خاطر جمع خواهید داشت
که بدولت بوسیدن کنند ن زار ان از گناه پاک شدیم حقیقت گریزاندن حاجب
قطب شاه از بیدر یوسفیه مهاتجان و شش لک روپیه از مفتحان هند
بجید را با دکر دانیدن و درین خدمت رستمانه از وحشت شیخ خاتون نتیجه معکوس
دیدن و بجهت قیمت اسب بولجی جز ملایم گفتن و درشت شنیدن و دو سال
از عقب زر دویدن و یکدینار نیافتن از الحاد و پس مازندرانی مشهور
تر است درین باب چه نویسد میر حسین نوشته عرفان پناها سیاح بحر و بر
طغرای قلندر و وقتی که از راه دور اخگر زار آنبر دیک برفستان بر ایچال رسید
سواری که از آن عرصه جنگ رخ تافته بود گفت شاه من انجا مضوبه فنار

اب نیست • لهذا اب را کذاشته بیادهٔ آن لب طاشد • با انکه از فرزند بخ
وفیل سفید برف صد کس مات مانده بود • بهمن رهبری باز ندهٔ حقیقی از ان
شطرنج بر آمده لب شادی ام رکب رسید • بیم ان بود که شادی مرک شود چون
(عقلیه نام جاتب)
حوصله ابر داشت انقدر نشاط بود • چند قسم بیماری دست داد • و رخرفه بوشی
آب و عرق حباب را کو جکک اندال فشیخواند • و در شناوری بحر اضطراب موج زا
حلقه بکوش میداند • ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای میلرزد •
پرهیز بدرجه الیست که از خوردن غم خود دست میدزدد • در دکان طبیعت
متاع صبر اخر شده • و طبله کلقند حیات بر بزشکتکی کشته • از سنائی مکی
روشنی بدل نرسید • و از تخم حنظل غیر تلخکامی ندید • اکر فوج حکمت اطباء سر
راه نکیرد برای درکذشتن قابوی عجلیست • بحکیمی که چهل سال او را باسم با قهار
خوانده ام • و بمقتضای تقدیرش یک نفس خوش نزده ام • اکر دغدغه بخاطر مبر
از رهکذر طول املست نه ترس عدم **بیت** تیره بختم جای من خواه این جهان خواه ان
جهان • من همان خلقت همان طالع همان خالق همان • محول حال بهر کس انچه لا
یقت میکرداند • **بروشن قلم نوشته** تا بدستیاری کاتب صنع ورق افتاب
از خط شعاعی منورست • خانه قلم ان سحر رقم تاریکی ندیده روشن باد •
مهر شعار اقطعه مشتمل بر دو بیت که بدست یکی از یاران فرستاده بودند چراغ
افروز بزم دوستی کشت • بران مجلس را از تاریکی سیه بهار کلماتش کل شباب

ما صلاح فلندرانم بر افروزد

تازه نسخه

تازه کرد دیده چو انداز اندازهای خوش حروفش بدام عشقبازی کشیده •
نسبت تحریر آن کلک را روسفید کرده • و سیاهی را از تیره بختی بر آورده • الف
در بس جوش که ده حرف در استادن دیده • و با از روی نزاکت به نسبت خوابیده •
جیم کف به تیغ افکنی جس کشاده • وال خدنک دلربایی بر کمان نهاده • را نواز نفس
تا زنکاه ناخن کشوده • سین بعقده کشایی مردمک دندان تیز نموده • شین را
خوی خوبی بر جبین نشسته • صاد بشوخ چشمی عهد بسته • طا بغارت هوش دست
بر آورده • عین از حیرت دهن باز کرده • فا و قاف سر بتفکر فرو برده اند که دسته
کاف را بیرون میکند • لام بقصد کلبچینی دامن خالی بدست کرفته • میم از دهن در
یدکی نون مهر خموشی بر لب نهاده • لام الف بجهة بقای حسن خط و دولت بدعا
بر آورده • یا از سجده بر نمیدارد • تا دعای او بدرجه قبول نرسد نشر طغرا اکر
بدبهه بود • دست رد بر بام اوزنی • تا نخواهند خوبی سخنت • ناخص بر کلام او
نزنی **بشمائی خوافق نوال نوشته** تا مجموعه خلقت بدیباجه احسن تقویم مزین ست
فرد وجود سرآمد اهل قلم مخترع ترکیب بندی رقم • ملک روشن دلی را نظام
یعنی خدام شمس الانام • رنک لبت نشاط بوده کامروای قلم رو هستی باشند •
بعد ها مخفی نماند که از آن فصل که در باب فرستادن کتاب وعده کرده اند •
بر سر جلوکی آن رشک کارنامه ارژنک میان خیال و خرد جنکست • و در نظر
خیال انجذبت نو خطان الفاظ در وی جمع کشته • و حادثه برات پریشانی

ما رنک ... نقار ... بیاض ... نقصیر ...

بدایت آن نوشته • جرعه کش از باده جم دولت بطرزی سیاحت افتاده و با این
بیخودی سررشته اختلاط از دست نداده • نای قلم نغمه پردازی مشغول کرده بید
و سرو قامتان اصابع بجهت رقص بسر دویده • نقش تمام اجزای سخن بدربانی
نشسته و نور دولت جلد بروی هیکل نسخه بسته • شمع مجلس گوهر شب چراغ معنیست و افسر
دکی هنگامه از معقولات معنی • و در نظر جز گلشنیست از گلهای شب بوی رقم افروخته
و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته • سنبل حروف انگشت رد بر زلف
خوبان نهاده • و غنچه نقطه زبان طعن بر خال تبان کشاده • درختان سطور
رنگ برگ ریز ندیده • و میوه های مضامین بوی خامی نشنیده • از شبنم نظم
صد نیسان پهلوی یکدیگر خفته • و از نسیم نثر هزار شیوه بهار در هم شکفته
آبشار غزل لبریز نزاکت • جارجوی رباعی سرشار لطافت • امید که نوعی
نماید که فقیر را جهت ترجیح احد طرفین حجتی بدست آید مسیح الزمان در باب طلب
سرکه نوشته • پیوسته آن مسیح زمان از صفرا شکنی طالع بتاریخ آفتاب دست
رس بوده • غوره پروین بطبع کوکب اقبال موافق باد • اگرچه این نامشخص
مزاج را توقع نفع از خبث الحدید داشتن آهن سرد کوفتن است • و سلیم طبعان را
بخبث خود انداختن • لیکن از آنجا که خویش را آلت تجربه ساخته • هرچند ناسا
باشد نیاز دجون درین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه تند ضرورت است
بران یکسیر سرکه دو روزیست که در هر سرا میکرد دمی باید • از هر که قبای سرکه

بدولتش داد

نپوشیده بود • سراغی در لباس کرده • هر که ترشی رو ننموده از این وادی سخن
لب و نیش آورده • عاقبت حضرا که خضر سرچشمه سرکهای رسیده است • گفت
که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند • بمرتبه خوبست که مینا را از گرفتاری
خویش گداخته • و بدرجه لطیف است که صراحی را در بسم آغوشی ناپدید ساخته • ابروی
ترشش موجش از شیرین ادای خم خسروی را پابند نموده • و جنیم خود جان خبابش
از نهایت نازبروی جام جم نگشوده • از دیدن دولتش سبو انگشت حیرت بدهن
برده • و از شنیدن بویش کدو میر شور شیشه شیر ده • و دختر رز بهمشرکی او می نازد
و پسر یعقوب بپاک دامنی او عشق می بازد • الحاصل آن نقدر از خوبیهای آن برده
نشین شیشه و سبو اظهار نمود که دل از دست رفت • اگر بمقتضای همت جبلی دل
بدست آورند • از انواع آن حموضت نژاد نوعی را عنایت خواهند نمود که طفل خام را
از تصور ترشی آن ذهن تواند گداخت • تا بار دیگر درین باب فکر رشتن تصدیع ملازمان
نرسند • تقاضی زاده نوشته نکاح بند عروس معنی غیبی • و چهره گشای شاهد لاریبی
ملک والفضل بالاحد یو حضرت قاضی جیو مکرم سازی هنگامه سخن تدارک سرد بی ترشی
کرده • بر سند آسایش متمکن باشند • بعد از ادای دعا مکشوف رای مهر انتما آنکه باتز
و هم رمضان بمدار القرار لاهور توفیق رسیدن شد • از زحمت راه چه نویسد لشکر
سرما در کار فرمودن اسلحه اعتدالی بمرتبه گرم نمود • که قطع امید حیات نمود
برق تیر اجلو تفنگ رعد را آتش داده ابر شسته سوار کف به تیر باران کشاده قطره

تا فکر یکه تازی میکرد تگرگ چندین هزار سر آورد برف از سمند سعی چنان افتاد
که بر زمین نقش بست و باد بنوعی بر صف شهر زد که تیغ موج شکست دمه از چهار
طرف بطریقی تاخت که هوا مقاومت نماید و خشکی بازوی آب را بقایمی نه بست
که بعد از شکستن هم بگشاید زهره از آب که گرفتاری سرما روی نمود گرم رفتار
شدن نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ از نسیم الب میراند و پیاده از فیل
سفید برف مات ماند هر که کعبتین قدم بر تخته یخ انداخت از بدنشینی نقش
پای خود را باخت و کسی که خصل قمار تر دو شیر دو دستش را تا کمر گرون سرما برد
بدستیاری لغزش پای زیان یخ نسبه اصولی نگرفت که گر انجا نان سبک رقصند
آواز وک وندان قانون لرزیدن اعضا صدای زحل [illegible] افتادن
رهروان کوهسار شکستن دست و پا از چرخ زدن اسپان در لغزشگاه
گردنهای حبشه به غصه در آمد که باز یکاه طفلان بگردش نمیرسید سوهان
درشتی راه بمرتبه تیزی نداشت که در سایند سم اسب کندی نماید چهار پا
اگر مالکی بود پایش تا کمر سوده و پسر در آمدن چیزی بود پیش پا افتاده از سم ربوده
که هرگز نمید وید از تندی کوه برف طوطی قلم بحرف قحطی کاد او چو خواست زبان
گشاید در دوات زرقش بسته شد اگر درین باب شکر سخن بر طبق کاغذ
نکند معذورش خواهد داشت طغرا سخن در صفت سردی این راه در نامه
ز لاهور بکشمیر فرستاد این حرف که از گرمی آن کام زبان سوخت افسردگی

از برف و یخ اراده ملیناد **بخواجه لاله نوشته** رموز دان سور مصحف گل و اسرار
گوای آیات سی پاره سنبل روشن فهم سر خط سیاهی ریحان طرز شناس مشق
سرخی از عنوان دیباچه نویس بهار نسرین و خاتمه طراز مجموعه یاسمین ردیف بردار
مصرع سرو و قافیه رسان بدیهه تذرو مضمون یاب معمای ژاله یعنی بیدکان
خواجه لاله چون تهٔ باب گلستان سرخ رو بوده و در هر فصل بوستان دهر آبرو
باشند بر آن زیب نگارستان سوداگری مخفی نماناد که این خاک نشین را بنفشه وار
بکمیت نیل سرمه اعتبار نیست و دستگاه شاخ و برگ افتخار بمرتبه خوش رنگ
نیفتاده که همین وصفش در حاشیه خاطر بوی شرح گلشن ندهد و دهقان زمین دار صفا
در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشته و مزرع بهار لقا در پرورش ریشه سنبل
زلف و رشته اگر غمزه بتان کمر همراهی چاه زنخدان نمی بست از جوی رعنای آب بکشت
زار او نمی نشست هراس ابروی سبز بهمیارش در دو کس و دیده و بد اهی حسن گندم
گون حشر بکرمن رسیده میزان فروش پا سنگ بسر سبزی نپذیرفته که پلاد از برگ
نسترن باج نخواهد و شاهین از شاخ یاسمن خراج نطلبد در ابتدا عیش خورده از
بی سعی در معرض شمار بوده و در انتقالش نا فرمان بحکم باد بر خاری نموده صباغ
الارض اگر ازین نیل در خم کره ورق می انداخت معصفر شفق وشاداب کاخره
خورشید نمی ساخت تا قبای گل پایین سوسنی نگردد و بلبل [illegible] را در لباس [illegible] نپسندد
و تا پیرهن سرو ازین نیلوفری نشود قمری تا کرته اش در رنگ شد عکس قطره اش

جوهری را دریابار خجل کرداند • وسایه ذره اش زمین را کبودی آسمان میرساند •
شقایق تا یک قرص ازین نیل در جیب خود ندید • در چارسوی چمن دکان کلبندن
سازی نچید • اگر قمر نکارش معاوضه کنند ظلم صریح • واگر بلعل تاج خروسش مبادله
نمایند تسم قبیح • بدستیاری نسیمش دست چنار در نکار • و ببرکاری شمیمش پای
صنوبر بحنا دار • صافش وسمهٔ ابروی سبزه مطرا آید • و درد وش سرمهٔ چشم نرگس شهلا •
با این همه لطافت از قدرشکنی رنگرزان چون برگ خزانی صفت هم کسی نمیکرد • امید
که برآنچه توجه خدام چون گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت • طراوتی که ازین نیل
تازه طغرا وید کجا زنیلم سیراب جوهری بلند • ولی زبخت سیاهش ندید مشتری مگر
زبخت سفید تو مشتری مبند • واقعه دربار وزاعزت جویای اخبار واقعی بعنی میرزا صانع
صاحب صوبه ملک راحت بود و بر مسند عزت متمکن باشند • آنچه در باب استفهام
احوال اهل دربار قلمی نموده بودند فیض ورود بخشید • مخفی نماند که یاران دربار را
از متاع آسودگی جزمی در بار نیست • درین میدان بخت آزمائی کی برامیتوان یافت
که بجهت کمی دولت چوکان قابلیت گوی رُش نباشد • اگر حرص بر سمند گرفتن
جاگیر سوار است • و مرغ آرزو بیدانه حسنی لک دام گرفتار • ترازوی گوشها منتظر
سنجیدن صدای فرمان • و صدف دیده تشنه لب دیدار گوهر احکام • بذوق داشتن
فیل تن بیدادالفیل میدهند • و بشوق منصب داری منصب شدن دار گردن می نهند •
و همت بهت پالکی نام از آر زنده شتابوت سراز وند • و مناسبت بهل جل به کاوجوانه بندند •

فرصت فراغت نصیب اعدا است • از بیم غیر حاضر شدن طعام را با دار رکاب میخوردند •
و لباس را اسب با حلقه می پوشند • و دالشو نکاه درسن از رهگذر تا نصف
روز تیمار بودن در سراپا ایستادن • و با آفتاب ریختن کرد و خاک خوردن • و
تاب و عرقی در آمدن منصب داران باجی باجی نمیدهد • مجرای طرف عام و خاص
یعنی شدت تجدار خدمت در جانب درسن اگر در خزینه بر سر ایاریختن بکسی واقع
شود در ستادن طرف عام و خاص تلافی میکنند • درین ایام تاریک قلم عرض
نمود • که خسارت الملکی از ناحق بیک بزور بهلی گرفته • حکم شد که جاگیرش را تغیر
کرده چون بهلیان بدنبال گاو جرانیدنش فرستند • حکم جای سواد معروض داشت
که ناقهمیده بیک در عالی نهایت وقوف دارد • امر شد که بجای زبان قطع و نقصان
در آباد خنق وادی سرافراز باشد • کهاران فریادی شدند که داروغه ما چون
باش پالکی ما راست افتاده • و از دست این کج ادا در آزاریم • فرمان شد که
تنش را چون دوش کهاران بضرب چوب کبود کنند • بوسیله عفغف • خان توله بهادر
بنظر گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلبی سلطان باشد • بیدبیت
و با تلی در وقت بنظر گذشتن روی بر روی فیل مستی واقع شد • برای روسفیدی
چون دندان بدیرین آن بلای سیاه درآمد • اما نتوانست برآمد • تحقیقت آن طایفه که گوشه
نشسته اند • و بدنست آسودگی در بر روی خاص و عام بسته چشم همت بتقبل کردن سیاه
نمیکنند • و بهل دو عالم را قابل گاو تکیه تعلق نمی شمرند • پادشاه حقیقی یاراز ارزند

بوس اجلال و شمارا از قید پرستش احوال رسنکاری ده و بالنون و الصاد
بتیمور خان نوشته تا هوای نزاهتکده چمن از دود آتشگاه بوته کل منزه ست مطلع
عشرتخانه میرزا تیمور خان را با بهزم ترسر و کلاهور مباد و مخفی نماند که تا امروز
اره صفت بر سر کنده ها در کشاکش بود لله الحمد که بدستیاری توفیق کدشنکی نموده
قطع ملامت شیکان سوهان طینت اگر بزبان تیشه پی این نوبت تخته نشین و درشتی
کنند مانند چوب رنده خورده از رده نخواهد شد از بی عقلی چون بید مجنون عجب
کنده تعلقی بر پای خود کذاشته بود و غافل از آن که سودای خام بهیزم پخته نمی شود
تبرداران چون اسکنه دندان طمعی بجوبها فرو برده بودند که هر یک را مو آبرو
پنجره مشبک نمایند اگر بدستور برمته از تصرف حطب سر نمی پیچید کلوی خود را از تسمه
کتملکش خالی نمیدید خوب شد که بپاجی مردی تراشید کان از این تر و خشک که انگاره
آتش فروزی حرص بود خلاصی دست داد بیت ناصحی کو تا کند دلسوزی طغرای مست
کویدش بهر چه هشیار طریقت نیستی بر سر غفلت چو طفلان چوب میخواهی هنوز میتوانم
کفت کز اهل عزت نیستی بطالب کلیم نوشته پیوسته در تمام اجزای سازش نطق ضرب
المثل بوده بیرا فنکی نغمه سنجی انگشت نما باشند مقام شناسا این کوشه نشین را
زنکوله بند بلند آوازکی حسان عجم ظهوری در عراق چنین بنظر میوانی در آمد چو بت
در چار حد از شعبکی او زوه دم هر کس زوار زوه مقامش ضربت از عشاق سخن شنیده
شد که ظهوری شعبکی کفته راست است و معنی ندارد که قانونی مناسب لفظ شعبکی را

از فکر

از چنگ بدیهه نهایتش نیابد این قول ترنم این اعتراض کوش زد و بزرگ و کوچک میتوانند
شد که هر کس بدایره اسلام در آمده دم از شعبکی آن عشیره و لساز اتحاد میزند و در صدد
ایمان جویبار حدوث را شعبه آن سرچشمه آفرینش میخواند این زمزمه منحصر در امامیه نیست
و حال آنکه در همین مقام اختصار مراد است اکثر آنکه سخن را چو مزه خوالله ماند نغمه سنجان
بزم نظم سرای تا چه تقریر فرمایند بیت نیست عیبی گر ز آهنگ ترنم کونه سطرهای نامه
چون بیتهای موسیقار شد می نهفت این پرده را ساز لب طغرا از خلق نای کلک
حق سرایا باعث اظهار شد بشاه صاحب نوشته تا دو نگارخانه گیتی پادشاه را
از وزیر گریز نیست نقش هستی آن عاشق پیشه از وزر اجل محفوظ باد صاحب طغرا
سلامت امشب یاران بمقتضای کوچک دلی بیازی میر و وزیر که تخته مشق تزویر گشت
مشغول اند و اسباب سیاست انواع و اقسام در هر جانب مهیاست کجاست اهل رسیده
که بیک شبنک دو دوی در دوستش بگیرند اگر منصور را بشکل و رنگ این تهدید کنده نقش می رفت
در پای دار ایمان از کله اش میجست و اگر عیسی اسب هستی در بن بزمگاه میباخت
جای خر بستن خود را نشناخت مجنون اگر در این بساط اطاعت پادشاه نکنند بضرب
درده عاقبت نمایند و خسرو در این بزم اگر بیت عاشقانه را شیرین نخواند تلخی فرهادش
ثابت شد الحاصل سنکامه شلاق کرم است و بازی بازیچه نمیتوان رسید اگر قدر
مسلک طالبانند خوش باشند بمیرزا بزمی نوشته در دشت سبزه و کوه سبزه و شهر
سبز و خانه سبز بازار نوشد که دوری باده در میخانه سبز آتش این سبز نشد

از بس بهار آلوده است • از هوای شعله میکرد • پر پروانه سبز • وعده گاه جوش رنگ است
اینجا و زینت کن نماید و در نظر نشست لب پیاله سبز • متاز کی سخن قسم که با این همه
خرمی بهار گلشن مردمی میرزا ابراهیم • سرشته که گل رنگی از شگفتگی داد و دونه طفل
غنچه بوی از ترادماغی شنود • چشم نرگس بی خرام آن سرو بستان انبساط از سیل
گریه بنیاد او سبزه را آب برده • و چهار چمن بی مربع نشینی آن رونق باغ مسدس
کیفی سه برگه را مثلث خرابی خود شمرده • لب جوی بدامان تکرار نشست و بر خاست
آن سبق آموز عیش سطر موج را روان ندارد • و مینای می بغیر کف اراهم هنگامه ساز
طرب نیسر گوشی ساغر زبان نگشاید • ساقی بزم در میان رندان خود را گوشه
نشین انگاشته • و صدای مطرب چون غرام خوان پای از دایره بیرون نگذاشته •
ندارد و بتوا این گلشن صفای بسیار این چمن بر دوار پای • چیدان می پرست لاابالی
ز باده جام نرگس مانده خالی • ز هجرت سرو و قمری مبتلا هند • گل و بلبل انیس
درد و داغند • بنفشه از غم آن رشک گلشن کشیده دشنه بر خود همچو سوسن بر شاخ نده
زنبق از دیدار گاهی شکست رنگ را تا کجا و باهی • گل حیری خیابان جا دش متاهیت
که لاله از غمش سرخ و سیاه است • شاید با سمن را آب دوری • بود سیرت
درین گلشن ضروری • زبان را تازه و تر ساز از گل • بده موج هوا را جوش سنبل
نشاط او بصحن این گلستان • بلغرا هم گل ذوقی برافشان • بمحمد کاظم جواب رقعه
نوشته • صاحب سرشت صحیفه که در عدم تحریر آن ید بیضا نموده بودند چون

ماه نخشب

ماه نخشب از مشرق جیب قاصد خالی از خبر دمید • و دشت بیاض رقعه که قابلیت
پذیرای رقم با آن ندیده بودند • چون صبح کاذب بر شبستان دل مهر جوی نقاب
صفا کشید • ساعتی گوهر فکر چنین سفتی که این سیما بگونه مکتوب بسفیداب نگار شیافته •
نحطه با خویش کفتی که لالی رقوم این صدف آبی از سرعت قاصد در راه ریخته •
آشنا رویان کلمات محبت امیز که در کتم عدم انداز مقوله سخن ناگفته شنیدن بنظر
شوق در آورده • گفتند جای شما خالیست • و بیگانه نژادان فقرات کلمه انگیز که در
پرده غیب اند • از عالم ورق نانوشته خواندن بدیده مقصود شناس مشاهده
گروه برآشفتند • با آنکه طبع لاابالیست کمیت خامه شیرین خرام که مطلق العنان عرصه
پیام بود • نعل وارگون زدن از طریق یکجهتی دور است • و شیوه قدیم را که مردود ایام بود
با طبع تازه پسند جدید وا نمودن خلاف جمهور • هر چند این ساده پرست را شاید رقعه
بی خط و خال خویش نمو داماد ال انبساط طلب را چنین جبین این ساده پرکار بموجب
تشویش بود • میدان خالی عذر خواه تیز جلوی یکه تاز خامه است وارسال مبلغ بی
نوشته جواب نامه • چه سازد که بموجب وقت بعکس روی نمود • و در مقصود بروی
طرفین نگشود • بمیرزا ابوالفتح نوشته • نسق تنقیح بند دهکده معنی پروری سلامت •
از بدبختی مردم این مرز و بوم چه نویسد • یک وقتی شاهزاده در عوض کشت زار مداخ
چند خروار شالی فرستاد • و بر یک چوب میان خوشه از دست رها نید کان یکدانه
بفقیر نماند • و اسن طبعان دربن کاه و الا کاه کهنه بنا داده • کاو خرمن این زمین دار

نسخه دریں ولا کاه کهنه

بهاری کرده‌اند و هر کس را برای خورانیدن دم آتشی نگاهداشت • بطریق جانور نمرغه
ورآمده باین سرآواره اش رمانیده‌اند که بیت الالچی مثل چوب دنگ بر سر شالی
زنان مناقشه دراز خواهد کرد • از کوتاهی کندم نمایان جوفروش بدستور برنجی
که از پوست جدا مانده به تنهای افتد • در پس و پیش این بی برگ صحبت کسی برای محافظت
نماند • ریشه حرف شالی خشک باد که یکدانه اش بر اندیدم و کلبه‌ام از نکال آن انبار غم
بیکلی شد [۱۲] رقعه تا چار بیچول عناصر در بارنخانه کیتی برخست و جو و است • از مقامر روزگار
دغا نخورده بردن داو مراد میسر باد • حریف شناسا در این شب بیمر و هنگامه قمار
کرم شده • و یاران قرار داده اند که تا با زنده فلک زر تکای انجم را بنرد و صبح نباز
از بازی نه نشیند و دست نکشند لیکه بسته کودی شماری کنند • و خرمن خرمن
زر برد و باخت میشود • اگر ازین قرار تمام شب بازی وقوع پذیرد سحر ماشده
خانه بعضی حریفان بار خواهد شد • الحاصل صحبت عجیبیست • اگر چون کعبتین سری باین هنگامه
بکشید از نقش تماشا خالی نخواهد بود • زیاده زیاده بیست والدعا

۳ ۳ ۳
۳ ۳

در منقبت حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام گفته شد

کج نشد یکموی برابروی آن زرین نقاب ⁂ با وجود آنکه می پیچد کمان در آفتاب
دل جبان از وادی زلفش برون کی بگذرد ⁂ دیر می آید برون راهی که دارد پیچ و تاب

[۱۲] طغرا الحساب کنکست و کوتشت [illegible] [illegible] نقطه [illegible] بطشت [illegible]

[۱۳] بر جر و سر بار کردن اصطلاح خانه بار القد و جنس صاف و پاک نخود

یارب از روی چو صد جا پیچ و تاب شانه شد ⁂ مصرع کاکل که نتوان گفتنش هرگز جواب
غزل شد تدبیر هر جا عشق را کردند نصب ⁂ رنگ آتش از سمندر شسته کی گردد بآب
تکیه بر دوش صبا زین بحر می ایم برون ⁂ از سبکروحی بهم در خنده ورق چون حباب
بسکه می پیچم سر از قید تعلق چون کمان ⁂ خانه خود را بزور خویش میسازم خراب
فرد داغی بر سر اوراق دل جا داد عشق ⁂ کرد خوش دیباچه سامان زبهر این کتاب
خط نمیدانم چسان رو داد این خورشید را ⁂ بر نخیزد دود هرگز از چراغ آفتاب
کی کشد چشم بدوران خط از رخسار دست ⁂ سرمه خود بشمارد دود را آتش پرست

دیگر

چشم مستش را چو افتد کار با ابروی تیغ ⁂ زخمها از خنجر مژگان زند بر روی تیغ
هر سر موی در ابرویش بطرح تازه ⁂ خودنمائی میکند چون جوهر از پهلوی تیغ
در ره لب تشنگان کربلای عشق او ⁂ خون خود را کرده‌ام چون آب وقف جوی تیغ
جلوه گر شد تیغ ابرویش بدست عشق باز ⁂ گاه لب تیغ می آید بما که روی تیغ
گر نشانی از برش داری ز دشمن باک نیست ⁂ بسته جوهر از دو رو تعویذ بر بازوی تیغ
تیغ ساز بخت ما در کوره می طالعی ⁂ میکند انگاره صد رخنه در هر موی تیغ
بسکه خورد از تیغ عشقت چرخ دل بر یکدگر ⁂ سرمه چشم زره شد و سمه بر ابروی تیغ
غیر خون ریز اسیران خود ندارد شیوه ⁂ همعنان افتاده خوی غمزه اش با خوی تیغ
بسکه تا ز حسن او تا در نماند در مصاف ⁂ بسته از ابروی خونریزش دو تیغ بی غلاف

دیگر

چون فشاند و چمن آن شوخ رعنا بر زبان ❊ از هجوم گل نباید هیچکس جا بر زبان

پشت و پهلو از صفا یکجانه شد آیینه را ❊ بسکه بی خار او خوابید شبها بر زبان

تا قیامت نیست در میدان خونریز غمش ❊ منت افلاک بر امنیت ما بر زبان

باده پر زور است و من صد بار افتاده ام ❊ حیرتی دارم که چون استاده مینا بر زبان

زهره خشکی بود بر روی خاک از آسمان ❊ کی بیفتد تار آن زلف چلیپا بر زبان

یار میخواهد بسی بار ولی یکسان نخاک ❊ نقش مار امینشو اند وید اما جز زبان

نیست با فرش تعلق پاکبازان را سری ❊ چشمه میخواهد بروی سنگ و دریا بر زبان

همتی داری درین گلشن گل از گلبن مگیر ❊ تا توانی همچو گل از دولت خود ناخن مگیر

دیگر

پرتو مهر حجابت از دل من نگذرد ❊ آتش طور است از وادی ایمن نگذرد

چون کمان گر قامتم گردد دوتا در راه عشق ❊ تیر تربت هیچکس یک گام از من نگذرد

تاب محرومی ندارم در کمینگاه غمت ❊ کشته میگردم ز سنگی کز فلاخن نگذرد

بحکلی با رنگ رخسارش سپند باغبان ❊ دود آتشگاه حسنت کز بوسن نگذرد

تیر خاکی میکند چشم کمان دار رخ اب ❊ گر خدنگ غمزه از فولاد و آهن نگذرد

دختر رز میکشد در زیر بار منتم ❊ هیچ مردی را مدار از پهلوی زن نگذرد

تا نگردد صحبت آلوده رنگی مشربان ❊ طفل اشکم در جهان گردی بگلشن نگذرد

چشم تا بر رخسار [illegible] غنچه [illegible] در بازار حسن ❊ با صفا [illegible] صد جا بر زبان

گر بچشم تنگ چشمان در نیایم دور نیست ❊ رشته چون باشد قوی از چشم سوزن نگذرد

باده کوحم گردون را نیارد در نظر ❊ از خمارش عاقبت خواهد کشیدن درد سر

دیگر

خار مژگان از الحشم تر سراپا بسته ام ❊ بهر قمار تا پلی بر روی دریا بسته ام

با سر زلفت که بستان را کلید رونق است ❊ از پر بلبل مدی بر روی گلها بسته ام

تا نباشد در رهبر وشت فنا همسر و پای ❊ نقد جان بر گوشه دامان صحرا بسته ام

دل بزلفت چون گره در دام بهر احتیاط ❊ از پی هر حلقه بر هر تار صد جا بسته ام

بسکه بی لعل تو از خوناب اشک آید برون ❊ بلبله را چون مرهمی بر چشم مینا بسته ام

خون ناب

چند باشد دامن از طغیان آب دیده تر ❊ تا نگردد آب دریا من ز بالا بسته ام

کی دهد بی لطف او سر رشته رفتار دست ❊ گرد رین ره همچو سوزن چشم بر پا بسته ام

تا خبر یابد ز ما آسوده ملک عدم ❊ نامه کشتگی بر بال عنقا بسته ام

وقت آنم شد که بحر غم شود ساحل نما ❊ سر کشد با کشتیم هر موج کار ناخدا

دیگر

دست ساقی گشت تا با گردن مینا گره ❊ می پرستان را گشود از عقده دلها گره

از گل باران اشکم عقده دل چون حباب ❊ گر ز یکجا میگشاید میشود صد جا گره

شانه را با کاکل او دستگاه عقده هست ❊ میتواند ریخت بر زلف شب یلدا گره

تا گشاید عقده ام را از نسیم لطف خویش ❊ ناخنم را سر بسر چون غنچه زد یکجا گره

طبع همت پیشه میداند که در اخذ گهر   میکشاید دست غواص از دل دریا کره
گر سخاوت پیشه بودی چون بخیلان کی زدی   بحر از گرداب صد جا کیسهٔ خود را کره
تا بکی باشی دلا در بند آن گر بخت بد   ناخن تدبیر بگشاید ز کار ما گره
رو بدرگاه شهی آور که در ایام او   میکشاید غم لبان شادی از دلها گره
خسرو ملک ید اللهی شه مشکل کشا   صاحب سر نجبه خیبر کنی شیر خدا

دیگر

ای شهنشاهی که از بهر کف گوهر نثار   میدهد خم مشق تر دستی با بر نوبهار
در زمین و آسمان خلاق عالم را وکیل   سبزه راه کار خلقت پیش دست کردگار
دین و دنیا چون دو شاطر میدوندش در جلو   هر کجا بر دلدل حاجت روائی شد سوار
گر کند مهرش مسخر عالمی را دور نیست   چرخ سرتا سر بود خورشید را یکتیغ وار
ابر لطفش گر کند باغ جهان را شستشوی   لاله هر گز جامه خود را نه بیند داغدار
خصم در میدان رزمش گفت آیا جان برم   غیر لا حرفی نیامد از زبان ذو الفقار
گر بدانستی که می آید بکار تیغ او   کی بآتش صرف کردی جوهر خود را چنار
ناوکش را کی توان از سینه اعدا کشید   بر نمی آید بزور دولت از سوراخ مار
ناوک او دشمنان را ما وی راه فناست   بگذرد در گریک رو کام از پهلوی دشمن بجاست

دیگر

هر که جام التفات از ساقی کوثر گرفت   ورنت خواهش از سبوی آب حیوان بر گرفت

بکام

یک سبیه مستیت چرخ از بزم مهرش گر هلال   ساغرش گر گشت خالی ساغر دیگر گرفت
چون پرستاری که طفلی را در آغوش آورد   قطره ابر عطایش بحر را در بر گرفت
چند او دستی که در عشر که معراج قرب   بهر ایزد نصف سیب از دست پیغمبر گرفت
خانه ملت شد از آمد او تیغش راست رو   فر و رایج گشت تن دین نقش از این مصدر گرفت
در نظرگاه عبودیت که ساقی عشق بود   ساغر اول همی گر ختم بعد از آن قنبر گرفت
بحر را چون سیل آب همتش از پا فکند   دست از مرجان برای عاجزی بر سر گرفت
پایداری چون کند خصمش که در دریای بیم   چون حباب از موج شمشیرش دل از خود بر گرفت
تیغ او را صیقل دشمن زدائی گفته اند   پنجه اش را مظهر زور خدائی گفته اند

دیگر

دیدن رویش براه آورد صد گمراه را   نیست از وی معجزی بهتر رسول الله را
نقش بند لم یزل پیوسته میناز د باو   میکند نقاش غیرت نقش خاطر خواه را
از حنین درگاه او بر ستون قدر زد   چون قضا استاده گرد این نیلگون خرگاه را
در مقام همت او زهره آهنگی سرود   رنگ زر بخشید صوتش گوش مهر و ماه را
اسم دیگر جز علی در وی نخواهی یافتن   گر توانی خواند مهر بای بسم الله را
غیر اگر از حیله بروی کرد سبقت [illegible]   جلوه میشاید پیش شیر نر بود روباه را
گر کنی تعداد اعیا را نداد بنامش مهر   هیچکس نشمرده در سلک گدایان شاه را
بخت کو کز چشمه توفیق یابم آب رو   سجده گاه خویش سازم خاک آن درگاه را

من کجا و آرزوی سجده آن آستان ٭ سجده کی هرگز توان کرد از زمین بر آسمان

دیگر

کشتی صهبای رفعت در کف دریای تو ٭ صاف این میخانه در دو باده مینای تو

دست خیاط قضا سودی ز مقراض دو کون ٭ گر بریدی جامه بهر همت والای تو

در کف تقدیره تا بنده کرم رقص بود ٭ رشته مستی ز شوق گوهر یکتای تو

میزند روح الامین بر گوشه دستار فخر ٭ گر بدست او گلی افتد ز نقش پای تو

نو بر نظاره کردی از رخ خیر البشر ٭ صد هزاران آفرین بر دیده بینای تو

مرغ جوهر از درون بیضه فولاد هند ٭ میزند پر در هوای تیغ بی پروای تو

بر نیاید باده خورشید با مینای صبح ٭ تا نگردد رهنمایش ساغر ایمای تو

جان فدای نامت ای دریا دل گوهر قدح ٭ کز زمین تا آسمان مستند از صهبای تو

قوت طبع مرا لطف تو میسازد عیان ٭ میشود ظاهر بدست دیگری زور کمان

دیگر

تن بتکلیف تو با شغل مسلمانی خوشست ٭ دل ز روی گفته‌ات با حرف ایمانی خوشست

حلقه در گوش جان دارم ز نقل و لدلت ٭ بر سبکروحان از آن وادی گرانجانی خوشست

با نهال آرزویت گر ز نم اشک سبز ٭ چار باغ هستیم در دشت ویرانی خوشست

در سراغ گرد کویت چون رود از دیده آب ٭ گاه شهری گاه کوهی که بیابانی خوشست

صف نه بند و کر سپاه مدحت از هر طرف ٭ یکه تاز خامه‌ام را تنگ میدانی خوشست

تیره بختی گرده خط سر نوشتم را سیاه ٭ از غبار در گهت این نسخه نورانی خوشست

من کجا و طاقت محرومی آن آستان ٭ گریه بر حالم ز چشم ابر نیسانی خوشست

تا رساند موج توفیقش بدریای نجف ٭ کشتیم در بحر آب گریه طوفانی خوشست

یا ولی الله دلم را طاقت دوری نماند ٭ رحم کن بر من که دیگر تاب مهجوری نماند

دیگر

ای خوش آن روزی که باشم در بیابان نجف ٭ باز بان اشتیاق احوال پرسان نجف

از هجوم گریه شوقم صدا گر رود بلند ٭ بشنوم تحسین ز رعد از ابر نیسان نجف

کشت زار جسم را کم از سیل مژگان چشمه سار ٭ قحط سال زمن خشک سالی نزد دهقان نجف

بوسنین وار تو نه بر دوش افکنم مجنون صفت ٭ شکل قربانی برآرم پیش چوپان نجف

چون حباب سیل کهساری بزور آب چشم ٭ تا درون شهر آیم از بیابان نجف

چشم مهر و مه کنیم از پر کردون عاریت ٭ بس بهر جنبش شوم صد بار حیران نجف

طوطی اندیشه گردد چون زبان حرف شکر ٭ شکر افشانی کند در صحن بستان نجف

بلبل طبع القلب از مصرع شاداب مدح ٭ برگ سبزی بگذراند پیش مرغان نجف

یا رب این بلبل تو از پرواز آن گلزار باد ٭ نغمه اش وقف ثنای حیدر کرار باد

فی توحید طغرا

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بهار پیرایی که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل خویش

نمود و حمد بلبلستان آرای که بنچه بنفشه را از نم وضوی باران به لبستن نماز سجده خود
کشود و بهوا داری نسیم هدایتش برگ زنده و لی بر شاخسار پژمرده خزان رسیده
و آبیاری ابر بشارتش گل نغمه تر از خار خشک منقار مرغان دمیده و با گاهی حق
سرآیا طور سینه شکوفه از گوشش درختان در کشاکش و پیر سبزی شود دیدگی منصور
طره خرمی بر دوش زر آن دایم مشوش چشم نرگس سحرخیز بجویایی وصال او رنگ لبت
سرمه بیداری و طفل غنچه برگ بید بدلبستگی خیال او سرافراز لباس جبه خوداری

بیت
گلستان سینه رنگین ز داغش چمن افتاده راه سراغش ز بیس و ربو
شوقش زده جوش شده خون در رگ سنبل سیه پوش غمش جوی با خراشش آمیخت
لذت ... کلرا با ناخن کرد قسمت ز عشق او که از مه تا بماهیت رخ زنبق طلسم رنگ
کاهیت لب لب خونبها که خوردش در رساله هوا و نقطه دار دچشم لاله شقایق چو
ز داغش سوخت عودی رسید از چمرتش سوسن بدودی بپاوش عندلیبان نغمه
پرواز بود و منقار شان مضراب یک ساز ندا وی کر ... هدهد آغوش نکردی
شانه را در سر فراموش بود و کبک سراسر کرد کهسار بدام بنجه واغش گرفتار
دل طاووس از و صد خار دارد ازان و ... بر گلزار در آرد زاغ و صف او
طوطی چمن بوش بهار بی خزان دار و در آغوش بود و قمری همیشه در سراغش
شده یکمشت خاکستر ز داغش به سبزی خرامد سرو دایم که پا در جستجویش کرده قایم
چنار از سوز عشق او شرر بار علم گردیده از جوهر درین کار نرنم ... وم باد

بدبلبل

پریشان ساعدش موی شمشاد و چو سرمستان درخت خشک در وی من خود کرده
وقف ذکر ادو ز شوق او که دریای خموشست بهر سو چشمه در عین جوشست نکرده
بی خیالش آب راهی و می بی خار خارش پشت ماهی فتاده به توش ... دل آبید
زبصیرت باز مانده چشم گرداب چو نقاش است این گر حسن سرشار بدامش نقش
میگرد و گرفتار چنان دارد رضعت دل ربودن که سازد محو خود پیش از نمودن
حضیض و صف صنعش اوج تقریر گلی از صنعتش گلزار کشمیر
چند اشیری که اگر نسیم گلستانش بطرف بدخشان وزد آب لعل بوی گلاب گیرد
و گر شمیم چمنش بجانب یمن غلطد خون عقیق برنگ زمرد پذیرد در دامن کوهسار اطرافش
از بس یاسمین بر یکدیگر بافته مخمل سبزه در سیخ طرف جاجی خود بنیافته مردم دیده بعکس
پذیری گلستانش بکارخانه گراز شفق سازی و طفل نگاه بمشاهده لاله زارش گرم شغل
آتش بازی در طی مسافت کشت زعفران تذرو و آفتاب یک پرواز باخته و در سیر سیه
بهار ریحان زاغ شب با شیان اقامت پرداخته منفشه خط گلرخان اگر بر و ...ی ماند
خود را بنفشه زارش نرساند و سنبل زلف خوبان اگر پای خود در البته نمید سری
به سنبلستانش میکشید سوداگران شهر سبز و سیاباز کارگاه بهار سازی چمنش
مطاع خرمی در بار بگاه نه بندند نهال نشوند و دریافتگان قابلیت نشو و نما گر تنبه
هبت کده گلشنش بر لیشه امید نیند و اندر برخویش نبالند گل خورشید اگر بنظر بهارش
در آمدی از خزان برآمدی بلبل صبح اگر بشاخ سنبلش نشستی لب از فغان بستی

تا طفره را از شمار گلهای الوانش تنگی غیبت • و با حره را از اندازه اطراف گلستانش
طرفی نه • سبزه با شش جهت عهد یکجهتی بسته • سه برگ در چار چمن مربع نشسته • طفل غنچه
تا بجا کبازی سر بر آورده • گچه اش بصد هزار رنگ گل کرده • نرگس می پرست انگشت نمای
وحشت از قدح نکشیدن • بنفشه سیه مست ثابت قدم بسبزه غلطیدن • از موج خیز رنگ گل
زورق آشیان بلبل طوفانی • وار رطوبت سبزه سرو شعله او از تندرو • در ریشه دوانی
بفتوای اعتدال هوا شور افروخته • لاله با کشت داغ صلح نموده • و با قتضای پاکیزه گی فضا
طفل بید دست و پای شبنم بشستن مشق • سوسن کف کشوده • آفتاب هر گاه فرش زرین
پرتو در سبزه زارش گسترانیده • زمردین بر چیده • و سحاب هر وقت نهالی آتشین برق
در گلگذارش کاشته • نخل گل افشانی بر افراشته • ابرها در راه هواداری این گلشن شب و
روز بهم چشمی هم در قطره زدن • نیلوفر بنشاط سر از زمین بر آورده در انداز کلاه بر
آسمان انداختن • از طرب انگیزی خاک موج رود بتار قانون در نوا خوانی • وار سبک
روی آب قاص حباب باصول خفیف در مقام روانی • ماه معیشش سنگاه روشنی نذارد
که عکس زنگی را از پایه تیرگی بر نیارد • نتیجه آتشین آفتاب تا بجا و ات الشی رسیده • از تاثیر
سردی گرم لرزیدن گردیده • بدستیاری فیض هوا شکوفه شیشه مینا در بار
بستن و نشاط آوری جلوه باد مرغ بیضه فولاد در سر او دخوانی بتحسین ملامت
شمیمش سر درختان پیوسته در جنبش • و باد از صید شمیمش کمند آب در دست • پیچش
صبا بکاسه کوش حباب در بیمالش نغمه آبشار • شمال بر زخمه تار موج در نوازش ساز خوش ساز •

سر چشمها هوادار طوفان تر دماغی • پای درختان دستیار طغیان شگفتگی • بید مجنون
را اعتدال مزاج ملیسر و تاک فسرده را خون گرمی اشتیه نوساغر • ساق نجار آسمان
طفلان تخته مشق بلند پروازی طایر خیال • شاخسار صنوبر برقص پرواز ساز و
برگ رسای ادا و انداز بید • کی قطره شبنم مجموعه داری برگ نی باد قامت
سرو افراخته اندازه بال افشانی فاخته • شفق کده گلوش گل و دستگاه رنگین
نغمه بلبل • شبنم افشانی اوراق نسرین تاریخ گلستان عطر پروین • هجوم نکهت نسترن نشان
تسخیر خطا و ختن • نکهت گل جعفری تار و کش بوته کیمیا گری • موج رنگ شقایق به نیابت
برق لاله گل و سنبل در این گلشن نباشد • بهار اینجا [illegible] آشنا شد • شفق سر خوش
برنگ لاله زارش • فلک یکلخته سبز از بهارش • بنشر نقش بهار از بسکه کوشید •
زمرد بر طلای شعله پوشید • می گلگون دواند ریشه سبز چو طوطی بر بر آرد ریشه سبز •
سوادلی کرده گلزارش آید • سمندش در نظر گلگون نماید • ز آتشبازی گلهای رنگین
برافروزد چو شمع انگشت گلچین • عجب گر آتش رخسار گلشن • نگردد دود داد لاله روشن
گل رعنا زبس سر گرم نازست • زبان غنچه بر روی دراز است • کند سوسن زبر روی بشش
نبی • بباغش روزها هم شب نشینی • بر غم جوهری هر سو دوین ملاغ • گرفته لاله بر کف شعله چراغ •
زر گل سکه دار آب و تابست • عذار و غبغب طلای آفتابست • لبلباخ ذوق مرغان
پرواز • همه دمساز همچون پرده ساز • ز بس از گل بو و بلبل طربناک • سرو واز سایه
بجده بر خاک • بی ضبط اصول صوت بلبل • زند باد صبا کف بر دف گل • برقص

انگیزی سرو گران تنگ زند قمری زبان خویش و رستنگ تذرو و آهوی کی افشانده از
بال و پر و از پای سرپند فال ندانند مرغ این گلبن رسیدان نگر دو سبزه اش سیر
از دو میدان کشیده کوه‌ها از قبضه خاک بجوش سبزه و گل سر بر افلاک بجای قله گوش
رسیده که رنگ از چهره رفعت پریده ز موج لاله از بس خورده پهلو بود دامانش
بصد یاریگی مو ز طغیان گل و بلبل مکلکشت نه گوش هش میشود معلوم نه دست زبان
گل آسمان گل گل و بر گل نمانده در عدم کو نی و گر گل سالها است که طوطی ناطقه یاد کرد
بعضی از فواکه این چاشنی کده با خویش مو عود شیرین زبانیست اکنون که به دستیاری
حدیث گلهای دلفریبش پای سخن آمده از سر وعده نمیگذرد و گوش شوق را بجلاوت
پذیرایی تهنیت بر سیالو چشمی اسیر رشته لذت پیداییست که باید از میوه‌های الوانش کشند
نگاه گشوده و دست را پایه فوق رسائیست که در شاخسار درختانش نو بر جلوه
نموده زر و الوی آفتاب اثر بار شعاعی تجلی باغش همه روز پیوند و گیلاس ماه نواز رشته
ضیای انجم چراغش همه شب پای بند زال چرخ خوشه پروین را از شاخ ادنای تاکش
بغور کی چیده و آخر گردون کردگان کواکب را از پای یک درختش بدامن کشیده با اشتغال
تعریف این مجمع شیرین لب و وات در اندازه زبان مکیدن خامه و با اشتغال توصیف
این منبع چاشنی دهان مقراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه فی بوریا هم نشینی
خاکش از بس بلذت پیوسته نیشکر مصری بنثارش نقد هستی در گره بسته مرغ نگاه
بر هیچ ثمری ننشیند که او برخاستن از سر جوش حلاوت رسته بر پای خویش نه بلند

توت بیش رس بهجوم چاشنی تحمل دل را بس نشانده و شفتالوی نورس محضر دلنشینی
بمهر بوسه خوبان رسانده شهد جشانی سایه قلبی لب جوی ممنون فروتنی و
نور افشانی جلوه انگور کوکب شاخ سرشار روشنی لغلاچی صاحبی فخری ابراه برسند
افتخار و از حسرت آبی خلیلی مرو با آتش نمرودی گرفتار شاه آلوی درختان رشک فرمای
لعل بدخشان شیرین کار عناب با لب دلبران در شکرآب سیب ره بروانه تا صبح باغت
بیکها فانوس نارنش صد چراغ افت جنان به با نجر وشد هم آغوشش که دارد خرقه آتش را
باد بر دوش که تحریر وصف ناشپاتی نماید صفحه کاغذ نباتی چو طفل از کف پستان
انجیر که دارد در تنهای قند و شیر بوی از نسکه با سلیش تر اکت نباید لب لبولیش راه
نسبت زبان آرزو چو بر لب حرف بادام گشاید کف بر وغن مالی کام جوز در ظرف
قیمت خربزه و ست حلاوت آنچه بوسش در گره بست نموده جمع یکجا هندوانه
زبهر مرغ لذت آب و دانه فضای کوه و صحرا میوه آمیز هوا تا دور محشر چاشنی ریز
اگر انگور شیرین کار بودی و درین که با رطبها نمودی تباشیر فصل و هوا هر گل همی
برگلبن طراوت و هر میوه هنگامی بر شاخ لطافت الاکل سرو و هر میوه حسن که بباغبانی
بزرگ و کوچک انتقام همت بهارت و نباز تازگی و برگ گلگی پیوسته بر باد
بی‌همنشینی سایه بناگوش مطربان نعل جلاجل دایره در آتش و پلمند او کنی آواز مغنیان
پروانه از لعل بیضه در کشاکش طنبوری به بند انگشت هنوز در کار شماری شراب سرود و
قانونی بگوی تار قانون در آسیاری نغمه داود موسیقار لسبزخه موسیقاری در بالایش

ساز

رنگ ترانهٔ تازه • کمانچهٔ بتاب گیسوی کمانچه در آرایش هر غوله بلند آوازه • چنگی بسود مضراب ورشته تار طرب کوک کرده • نائی بدمسازی قلم نای ونقش بر کار دوست بطراحی هوا برآورده • از موج خیزی رطوبت سرود کاسه خشک رباب شاداب واز حباب آتش فروزی صوت گلوسوز استخوان سینه عود کبود • چنگی دود شاعتی نگذارد که زبان مضراب صد رمز شور انگیز بر گوش جز دنکشد • وزمانی نشاید که لب جام شراب از نکهت رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند • بمیرایی گلزار حسن خوبان سیمائی سحر خیز • وصف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلوه ریز • ساقیان لاله رخسار دلربا غرق عهد یکرنگی بسته • ومحبوبان گلعذار باندازه رقص برخاسته تن نشسته • کاهی که بسماع دست برآورند خرد ورمی پای شدن معذور است • وجایی که برقص قدم بردارند • هوش در سر گذاشتن مجبور • بجز اصول بطوفان افتاده شیرینی حرکات • مقام آهنگ از جا در آمده و لغشینی نغمات • ور پای حسن صوت ناهید را ثابت قدم مقام عشاق کرده • ورسای آوازه حسن خورشید را بدایره شکستگی زنگ درآورده • بشره شبانه از شعشعهٔ آفتاب جمال مه شبستان زلف عتاب • چشم شوخ آیینه از هجوم فروغ تمثال مژه ریخته اضطراب غمزه • در فضای آتش رخسار شتاب کشیده تیر مژگان در کار عشوه بهوای گرامی عذار کجا کج کرده کمان ابرو گرفتار • گیسوی شب رنگ فتنه انگیز • شبستان روز رستخیز • زلف مرغوله پرداز فریاد رس اهل نیاز • چشمان سرمه پرست ترکان شیاه مست لب شیرین تبسم سرچشمه شور ترنم • بیت • بسرود وحسن اینجا هم عنان اند

گل دو

گل و می هر دو جنس یک دکانند • ترنم ریز هر سو خوش خرامی • بپای نغمه در سیر مقامی • سراپا نغمه پرداز نوازش • شرر افروز گرمیهای سازش • زمژگان تیان نغمه پرواز • جنبیده بنیش مضرابی رگ بساز • گویند چون مطرب بزاهشانه از کف • چوبک گل نماید پوست بر دف • زآب نغمه چون دف نم کشیده • هوائی زآتش رخسار دیده • بمطرب نی چنان دل بسته دارد • که یکدم بی لب او بر نیاید • مغنی چون زند در زلف خود چنگ • شود مرغوله زلفش باهنگ • کند چون چشم مطرب ساز دیدن • توان صد نغمه رنگین شنیدن • ز شور انگیزی نقش و ترانه • رمد کبک فلک از آشیانه • صراحی بهر مردانش افسر • ز نار ابروهٔ سازست جادر • گدایان پوست تخت افکنده از دف کر کاسه طنبور برکف • ز دیوار و در این کاخ ذوق • دمیده ساز و برگ نغمه شوق • نسیم و نغمه را یک عرض و طول است • هوا را ابر در بحر اصول است • ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ • فشانده از ترنم بر هوا رنگ • نباشد دور اگر من همچو بلبل • غزلخوانی کنم در عشق آن گل غزل بیا ساقی که عید نو بهار است • گلستان جلوه گاه آن نگار است • ز لطف آبیار گلبن بساز • گل صد نغمه بر یک شاخ تار است • لب مطرب لآلی کرد در جوی • که هو در رنگ آبشار است • ببازی شد مغنی نغمه پرداز • که تارش از رگ ابر بهار است • سرود عشق رنگ کهنگی ریخت • نوای تازه بر روی کار است • نفس با صد نوا در پرده دل ز بهر دم کشی در انتظار است • مکش طغرا دمی بی مطرب و می • که برگ و قوف را ساز نشش حصار است تشنگیهای تازه گوی دامن دل میکشد که بحرف دل تابلبی تر نساز د بجذ

حال حلیت و دیگر نه پیدا و از دم اندیشان که اگر پای به باغ درین بحر گذارد چگونه
بکلیم خویش از آب بر آرد نسیم هدایت فرماید دستش بلا و تا از زورق شکسته بسخن افتان و خیزان
بساحل نجات خواهد رسید

دل حلیت باب خود و گلستان و گر گلشن بکنار شش ابر باران وگر میدان شتر گران از موج گلشن
نوح خبر کشتی بیساخت بهر طوفان وگر زهی دریاچه که از جوش گل آتشین هنگامه
خلیل بر اکرام ساخته و از طغیان سبزه و دلنشین لب سبزی کشتی و ملاح پرداخته از قرار
گرفتن آتش نقش ایستادن حباب چه باید نشسته و از بسیار بودن زلالش روان کشتن از
در دست شسته غواصان آتش و آب نگهداشته موج حلقه نفس شناوران هر سو دست و پا
زده آشنای فریاد رس رفتن تا میانش نرفته کسی تا کجا رود و رسیدن بکنارش نرسیده
کشتی بکجا رسد از این غبن که برسالت ابر با موسلامتی نرساند لب دریا از موج در زیر
دندان تاسف مانده از رطوبت هوایش ابر نیسان سرشار تر دماغی و از خرمی فضایش
نوبهار خضر سرچشمه شگفتگی گلهای رنگین سرخ و زرد و سیر چیدن دکان لعل و گهر با
تر دست بساط گستردن برگهای سبز سیر و نیم شگفت کار زمرد و فیروزه کف
بهم داده عهد بستن موجی که بپایه گلها در آید برنگ قوس و قزح بر آید حبابی که بسرها
دیده گشاید ساغر زمردین نماید سطح آبش تا بر ور دان گل کف گشاده بدخشانرا
از لعل آتشین در بها افتاده نشو و نما و نقش کاریهای آب و تاب نسیم و صبا در شنا
وری عارنگ و بوی خرمی و شادابی بخیر بهم آمیخته و مبدا و شگفتن می اطلاع نامیه
بیکدگر در آویخته آب برنگ گل و گل برنگ آب و از نکهت و رطوبت داده از زمین تا

آسمان

آسمان طوفان تر و تازگی و از مشرق تا مغرب جهان بتوجه رنگینی و شگفتگی آری گلشن
عالم آب کم از این نشاید و گل گرداب گره محیط از این کمتر بظهور نشاید بگلها ابکر روا
داشت آتش نمی آرند هرگز در حساب بش بهر سو کشتی طوفانی گل تلاطم خیز موج بال بلبل
رخ گیتی نشینان شعله تر و در آب جنسان کشتی شناور زعکس لاله رخساران سرکش
غناوه ماهیان در دام آتش بهت ناخدایان کف کشاده گلستانی بدست باد و از
درین دریا جیان جوش سرود ست که هر موجش ز آب نغمه رود یست زصوت مطربان
پیوسته گرداب نماید رقص روحیکه حباب فشانده هر طرف از شاخ آهنگ گل نغمه بگلهای
کول زنگ دهر زورق صدای نغمه تر زده موج طرب بر گوش اختر زک طنبور رشک موج
آبست بدمستش کاسه بچشم حبابت لب کشتی هم آواز دف و نی شفق و بادبان از پرتو نی
زرنگ ایزدی عکس پیاله شده نیلوفر افلاک لاله چراغان روحیان نقشی بر آتش که فانوس
خیالی شد حبابش رطوبت طرز پس می در آبا غنیت چراغ از شعله دایم تر دماغ است بحمدلله که
منهم تر زبانم ازین آب و هوا روشن بیانم از انجا که افضای خاک این فردوس
آیین بسیت مسر صیتی خیت که بتازگی و خرمی آن صد بهار در ابای لبت نتوان یافت از هر طرف
باغهای دلنشین سر بهم چشمی بهشت برین باورده خصوصا باغ فیض بخش که در بخشش فیض
طاقت و برفعت انگشت نمای ساکنان آفاق از رطوبت زمرد سایه درختانش ماهی
زمین در انداز شناوری و از رغبت زر گلهای الوانش تماروان بوته سان کیمیا گری
شمشاد باندازه پرواز مرغان نگاه کمند طره بدست انداز نگاه داده و شمشاد صید

فقدر الوب

و نهای آکاهچین از دوام کلبوک داده • نجاست لالاری اشک ابر طبقهای خنده بر خوان شکفتگی
گل فرو دوده • و بنفره کاری طراح شبنم افشان غبار بر اوراق مجموعه سنبل نموده • نسیمی
بجانب ریحانش نگذرد که به مشق نازکی بسوی خط خوبان نبرد • لب به پروری جعفر
خاک را آب و تاب طلای احمر • و بعکس جعفری کار ارغوان زبان را انبساط رنگینی لعل تراز
شرر فشانی آتش گل بینه نسترن در معرض سوختن • و از بوی شک و دوانی چراغ لاله سوخته
سوسن گرم افروختن • صبح اگر از بیاض نسترنش دم زند مجموعه سواد شب را برسم زند •
و ربای چنارش رسائی خجلت زده کوتاهی دست • در سر آبشارش روانی ترشده لغزیدن
پای • از نهایت صفای آبش وقت تموج عکس از کم شدن محفوظ • از غایت شیرینی زلالش
طفل نگاه در غوطه خوردن محظوظ • غوله ریزی آبشار با تحاد مقام در اصول روانی نواخت
هم زمزمه جری جویبار در بست و بلندی الحیانی کوک نغمه زیر و بم • موسیقار فوارهای
سرشار ترصدای رقاصان حباب انگشت نمای موج بجوش ادای • نگاه از سیر این
باغ طرب خیز • چو تار ساز گسرود نغمه انگیز • بهر سو عندلیبی کرده سرشار • ز آب نغمه بر جوی
منقار • دل قمری ز افغان شعله ساز است • ز سوز صوت طوقش در گداز است • تدرو
از بسکه شد با نغمه یکرنگ • بنقش بال خود آمیخت آهنگ • ز بد بد نغمه سازی دلنشین است •
که در هر نغمه صد ره شانه بین است • صنوبر بسکه دل بر رقص بسته • ندیده یکنفس خود را نشسته •
چنار از وجد بالا دست شاد است • کند گر گرمی آتش نهاد است • ز بس قمری بهر سو نیش کشیده •
لباس سرو سر تا سر دریده • گل ذوق در آغوش خارش • طرب زیر است دایم آبشارش •

انبی از کسی

زبان از مستی آتش خرابست • ز تاب تشنگیش ماهی کبابست • کف از فوارها حوضش
کرده • فلک را غوطها در آب داده • هوالیس بسکه شفافست بلبل • تواند دید رو
آتش گل • در بین گلزار قصر زرنگار یست • که صحنش از عکس او بهاریست • بلند ساختن
بیت بابه سخن پرکاری تعریف قصر رشید و تمت مرید او خانیست صفحه رنگین زبان را از طرح
بنای آن نقشی نشسته • که کارنامه بانی به تعظیمش برخیزد • و سطح فرش را از پرتو فضای
آن بروشنی نه پیوسته که آفتاب بدریوزه اش آبرو نریزد • هر خشتی صد کس را
دست بوسیده تا بپای کارش رسیده • و کج کشمکشها دیده تا خود را بپناه دیوارش
کشیده • بنایان افلاک چون دست کمال هواری هلال بحکاری آن برده اند • کج
از دو اش مشرق هر چند پخته بر آمده • خورشید را خام کار شمرده اند • قوس قزح تا کمان
ابروی طاقش را کشیده بهزار رنگ بر آمده • و آفتاب هر گاه به پیش رواقش رسیده •
بعالمی دیگر در آمده • هفت اقلیم در تمام شدن یکپایه اش دست بهم داده اتفاق و
ششش جهت در یکجهت بودن فضایش از مشهوران آفاق • ذوق بوسه کاری لب
بامش ساق عرشش با پایه عریانی پسندیده • و شوق مردم نشینی چشم غرفه اش بر
گردون لباس ظلمت پوشیده • نسیم فردوس نفس سوخته بالاش در یافت دم
صبح • بیاض سحر رنگ با خامه شبگیر زیارت شام • از رطوبت هوای دلپذیر
دماغ آتش گرفته شمع از رهگذر بهوست بی پروا • از بهار گلشن تصویر شاخ سبک
روحی • موج نسیم گرانبار تازکی نشو و نماست • برنگ اندیشی نقاشش تر دست • زهو

اب و آتش را بهم بست چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل • صدف وار دُرش بکف منقار
بلبل • چمن سازی چو گردی بپای ابتهاج • بر طوطی قلم وادی بدستش • کشیدی گر
شبیه شمع سرکش • دل پروانه بودی رنگ آتش • شدی تا حرف سوسن داغ لاله • سرشتی
نیل خود را در پیاله • کف نیلوفر از فیضت شاداب • که شسته لاجوردش را بصد آب • فشانده
خرمنها سبزه از مشت • که مالش داده زنگارش بانگشت • چو کلکش سر بجلکاری برآورد
طلاکوب زر خود شد گل زرد • قلم هر جا بطرح باغ برده • نهالش را ببالیدن سپرده •
زبر و از خم گیسوی شمشاد • نموده رنگ حیرت بر رخ باد • چو از نازک آبی کف
گشوده • نگاه چشم نرگس را نموده • ز جنس آب نزاکت خورده لاله • شدش از رنگ موی پیاله
ز دیوار و در این قصر پیداست • که هر نقش درستی هست اینجاست • همین بس نقش این فردوس
آئین • که باشد جلوه گاه خسرو دین • شه گیتی ستان جمشید ثانی • سر افرازی ده تاج
کیانی • خداوندا از آن شاه جهانش • مسخر شد زمین و آسمانش • شهنشاهی که در نیسان
مکرمتش مشت حباب گوهر ثمین در گره بسته • و جهان پناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان
موج برگ و بر رنگین پیوسته از گرمی بازار عطایش آتش فسرده یاقوت در شعله
کشیدن • و از خرمی گلزار سخایش سبزه خشک زمرد در ریشه دوانیدن • بحر عطایش
با شکفته روی کف گشاده • و دریا از صدف لب و دستی بزبان نهاده • و با آتش فروزی
مطبخ جاهش سنگ آتش آفتاب چخماق هلال بر پهلو خورده • و به سپند سوزی رونق
بارگاهش دامن صبح با فروختن انگشت افلاک پر پره • در پله میزان عدالتش کوه عدل

حا

چقماق

نوشیروان پاسنگ کم • و در سر سایه حمایتش آفتاب درخشان رخته • و مقتضای رعیت
پروری با نسیم و صبا حکم است • که یکی بمشورت دهقان دست بخرمن نکند • و دیگری
بمصلحت باغبان پای بگلش ننهد • اگر باد بگوش شنش رسانیده که آتش بر خسی دوید •
ابر افزوده تا خاک و کاسه اش کرده • بخوشه چینی مزرعه لطفش کیل زبان خرمن سوختگان
لبریز سود • و بهمنشینی شاهد خلقش حسن سلوک زشت صفتان روشناس نمود • و در چار سوی
پر تو ضمیرش ید بیضا دست فروشی انگشت نما • و در بازار رای منیرش بچه خورشید مشهور
بدست اندازی ضیا • بلبه صبح از نظر افتاده بلبنای بزم حشمتش • و دو شب بباد داده
آتش کباب عشرت • نشاطی نگذرد که بذوق و مکشی کشتی پایش مطرب فلک دف آفتاب
بر آتش شفق نگرداند • و صبحی نباید که بشوق همدوشی بارپا فتگانش سر گردون عرق انجم
از جبهه سعی نیفشاند • رفعت را اگر مرتبه قدرش رو میداد • در مقابل پستی نمی افتاد • و تمکین
اگر با سنگ وقارش می بود • تلفظش بسنگ زبانان سرگران مینمود • در طلب نمودن منشور نامه
همت • دریا از موج انگشت بچشم گرفته ظلمت • صبحی که بمهر بصر و شب همه روز است • و شبهامی
که بقهر شید روز همه شب • در روز رزمش اگر دیر کلای اسلحه دلیران پرداز • ز روشنگر
خورشید را بخاک یکی کنند • و در شب بزمش اگر ز رو د بهوای کف آتشبازان تحفه
ماه را آب رسانند • شمعی که در محفل وصف نجایرش بدوش نمی پوند و کستی همراه رشته
نورش احرام نبندد • و در عرصه شطرنج هر دو انگیش بهرام چوبایی اگر اسب انداز • و تا ابنا
الیشر مات سازد • فرزین فلک اگر عدد از فیلش نهند نیند • در لب طاسلوک بیدخ هر کسی

نبید وید نامه شجاعتش تن بلفظ گریز ندهد تا بسهو گریز نخواند و خامه جرأتش بشکستگی قدم
پای ننهد تا کند سواران در نمانند و در بهارستان دولتش بدخشان لاله زار لیست
بی صفا و بر سر خوان احسانش عمان آبدار لیست بیدست و پا مطرب بزم اقبالش اگر
کف نوازش نکشودی جلاجل ماه و آفتاب بدایره چرخ نه پوستی و مغنی محفل اجلالش
اگر در مقام سازش نبودی تار مداومت کواکب بر چنگ فلک نه نسبتی کیوان از کهکشان
دست دراز کرده رکاب گرفتن آسمان از صبح دامن بر میان زده جلوه دویدن موج
قلزم نطاق ابروی تیغ آبدارش بوسته پیاله گرداب بر لب چشم انجم بذوق گل سیر فلک
مدار سواد خوان صفحه شب تیر قضا نجانه زادی کمان پرواز گرفته رسای خط استوا
بپایه پروری سنان ثابت قدم راست ادای پنجه علم کیوان رفعت کلید دشنه فتح
و نصرت چتر شهنشاهی خورشید قدر انگشت نمای هواداری بدر شمشیر فتح جهانتاب
خورشش غلافی از تیغ آفتاب بیت لوایش با سر انگشت چو خامه زدارای کشوده فتح
نامه ندارد فیل مستش از کسی باک زند گوی زبان بر فرق افلاک زبیم او فلک از
غرب تا شرق بدست ابر داده چرخی برق چنان عکسش بدریا زد سیاهی که راه آبرا
گم کرد ماهی بفرمان بردن شاه قوی دل کمر بسته است دایم از جلاجل زوست پیش
فیل فلک سا به بلینی خط کشد دایم زبان را گرفته شمع دین از تیغ درشت چراغی کرد
روشن از مهر انگشت شیر شکیبی کلی بابند بدستش که میدارد ز بوی فتح مستش همند عزم
چون بر صید که تاخت در روز اسپه گاو آسمان باخت نخز دوام صبا دالش از خاک

بتعظیم کبوترهای افلاک کی اینجا نشر طائر در حساب بت کمین صید شش تذرو آفتاب
خامه خارخار آن دارد که بچمن پیرائی وصف صورت بهار سیرتش گلچین تر و تازگی گردد
رنگ اوراق او
اگر صفحه دستیاری نموده پای بروی کار شکفتگی می آورد وقتست که بدو نیز مددکاری
روان شود تا انگشت نمای انبساطش توان خواند زهی روشن سواد کم که از بیاض
عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صفحه جمالش از روی بینش بینی قطع مشاهده را
بمقطع رساند شعشعه حسنش (آفتاب) چون تسخیر جهان کف کشاده پنجه مهر درخشان اول دست
بیعت داده ابروی حسن جهانگیرش بپایه حق است به سپند سوزی گلستان جمالش بلبل گرم
بر آتش گل دویدن و بگرد روی استان جلالش پروانه در انداز گیسوی شمع بر بدین شبیه
کش عارضش از صبح و شفق سفیداب و لعلی جوی در صدف ریخته بجبهه موی قلم تبار
گیسوی خورشید در آویخته یوسف مصر لقایش گرم بازاری ندارد که ماه تابان کلاوه تاله
بجز بدارای نیارد تا آب یاری یاقوت لبش سبزه خط دمیده و در آتش حسرت در نهاد
ریحان پیچیده صنوبر اگر باد ادای جلوه آتش دل نمیساخت چه اندازها که خضره نمی ساخت
هرگرا و عدغه سهو نیست که نیک نگاهش از دغدغه برای چهره درخشان برافروخته رو
نمای هفت اقلیم چهره نمایان درست نموده گنج نهادان دیهیم باده گفتار باشراب
ظهور سیم بیگانه شمع رخسار با چراغ طور شریک پروانه ابروی او لیذیر روکش ماه منیر
چشم حقیقت بین سرچشمه نور یقین غنچه دهن مجموعه رنگ سخن سرو قامت اندازه قیامت
بیت ز گل مه دالله نه سر و حمایت بهار گلش آخر زمانست دل شب تیره از سودای

موالیش چراغ مهر سر گردان روش چنان شمع رخش با آب و تابست که فانوس شمس

چراغ آفتابست لبش خمیازه فرمای دل تاک نگاهش باده مینای افلاک سبزی که نگاه

می‌بجاست کباب شعله را گوینده خامست خط سبزش که سر جوش بهارست چو ریحان روشناس

لاله زارست نهال قامتش سرمشق شمشاد بجولانش مقید سرو آزاد قدش از سرو به

رویش بر از گل عبث داوند دل قمری و بلبل نمودن از من از قمری ندیدن زمی

گفتن ز بلبل ها شنیدن چون لمحه‌ای از فضایلش افاده مفصلات اهل فضل را ناطقه

بذوق تحسین مستفیدان درین باب لغزی ندارد که بیم دراز نفسی تا ممنع بر دراز و کوتاهی

نموده کار خود ساز توفیق رفیق قاطعان طول گفتار و جابر اختصار تو امع دانشمندان که بپای

سعی در هر وادی نهایت استادی رسیده اند در بدایت ملازمت بدست انطاق حلقه

شاگردی بگوش کشیده اند از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب ذوق بیت روشنی

وارشدی شعله اوراکش آتش طور هنگامه گرما از فروتنی آفتاب درخشنده توضیحش قبل از

صبح بیان کرم طلوع نمودن ماه بر بنفشه ابهامش بعد از شام سکوت در درجه غروب

نگردن بمطالعه اشارات ابرویش علیل فهمان بر مسند شفا دانی و بمذاکره قانون

نگاهش زولیده بیانان نظر یافته قواعد خوانی از تصور نطقش ارباب منطق را

در هر باب تصدیقی حاصل نشده که از روی حجت معرفیش نباشند و از تحمل بیانش

اهل عربیه را در هر فن معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند

با مصرف کردن زرچون بکنیعه مبالغه زبان کشوده صرفیان را بصدد نحو محو کلام

نسخه
غرض

معرف
تعریف کننده

خوانش

خوانش نموده از شگفتگی حاشیه خاطرش وقت در تنگنای متن بکشاوه روی نشسته

که شرح توان کرد بمقابله حکمت تدبیرش علم دینی مصحح و به تطبیق ضوابط عرفیش قواعد

شرعی منقح مبتدا هر بیانش بیش از خبر باثبات مدعا خوش خبر و در نفی غیر حق و لیلش حق

و در کلام خاص مقصودش مطلق فضیلتش برا معرفت آرا شریعت پرور و طریقت گستر

مجاز شناس حقیقت دان کثرت اساس وحدت نشان بود علمش علم در دین نباهی

بود و شانش نشان پادشاهی دل او معرفت را آفریده شهنشاهی بابن عرفان که وجود

زاگاهی کند در صفحه بلیغ چمان معنی از نظر بیرون اخ چو گرد در و ورقش به مصحف گل برآرد

آیه‌ها در شان بلبل کند طفل نگاهش وقت تقریر به بسم الله سر و انداز تفسیر نسیم

نطقش از یک جزو لاله نماید از نکت معنی صد رساله پریشان گر بود اوراق سنبل

نکرده خاطرش جمع از تغافل سوادش بر بیاض فرد نسرین نسخ روان دارد و شبنم

نثر رنگین عبارتی را چو خواند نکته وصل و مد تو صبح با به موج صد فصل بشرح حال

حال پید مجنون کند رنگ تکلم را و کرکون کتاب بدلب چو در تعلیم بلبل شود دانای علم

دفتر گل بیاموزد با آیین رواقی زبان شمع را پروانه خوانی تمام طبعان زاید با کر فتاری

هنگام سخن پروریش نخبه گویان زنهار طرازان چار سوی عبارت گستری نقود الفاظ را

تا محک تحسینش نرسانند کار بیان نگشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی

لالی معانی را تا برشته تمیزش نکشند نام از رشتش نبرند بکنج کاوی سر انگشت دقتش

قفل وسواس سخن و رنت آویز طبع سطر بیانا و بیرسائی دریافت فطرتش هم سمتی

فکر نقش ضمیر بلند خیالان از پله شعر سنجیش وزن مصرع زلف سعیش و در محفل موشکافیش باریکی معنیش

معنی بیت ابرو بیانش طبع شوخش در بیاض کردن خوبان کرفتهای بجا کرده و فکر

تحقیقش از مصحف روی بتان غلطهای صریح برآورده پیش از تامل بمضمون سطر سجده

کاکل پی برده و قبل از تفکر بمفهوم نکته سربسته خال برخورده از ادا شناسی داند که اشاره

ابروی هلال با کیست و مطلع چشمک زدن آفتاب چیست مطلع خورشید را که هر روز از افق

لب بلب میطلبند قابل تحسین نداند و بیاض صبح را که هر شب افلاک دست بدست میگردانند

لایق مسوده نخواند سخندانی که در علم سخن معلم اول را ثانی خود نشمرند کم و قیمت تعلیمات

پیش اندیشش سرافراز نکردند میفرمایند که هر لفظی که آبش به نسیم بیان موج بر نیاورد

شاداب نتوان شمرد و یاقوت معنی که عکسش قمر را طاوسی ننماید نام رنگش نتوان

برد و نو رسیده کاه مضمون غریب تا توطن و تموع نیابد کمند فکر بخطا نکردد و در کار

کاه دیبای خیال تا باریک شدن دست ندهد نزاکت کار صورت نبندد و اگر نقش تلاش

در کوزه بخته کوی نسوخته طلای سخن در بوته خامست و اگر چهره وقت بزردوسی کاری نیفروخته

قصر کلام در پایه ناتمامی خوش شاهوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد و بدریافت

تدقیقش طرز گفتگو آموزد در تعریف روشنی بیانش مصرع شد شعله بر زبان شمع

ریخته و در توصیف شگفتگی کلامش گفته تر شبنم بلب گل در آویخته حلاوت میوه بیشترس

تحمل گفتار رنگ گم زده جلوه نهال تکرار تنگی دستگاه لفظ مجمل سرمایه وسعت

معنی مفصل تر و تازگی فصاحت بهار چمن بلاغت بیت تا ز قانون گفتنش رگ گل

۲ ثمر

دمکنی

دمکش ساز لهجه اش بلبل لب او سازو برگ رنگ سخن میدهد صد نوا چنگ

سخن عشق و رزد بسحر تقریرش صفحه والاشو وز تحریرش خامه اش چون شود

رقم بر دارد خط تحسین برآورد آواز برکفش گل افشانده شاخ قلم بدو آتش شداست

لاله علم لیقه اش تار زلف سنبل تر که کشیده سیه بهار ریز کرده داخل تیاره آلوده

بدادش چراغ گل دوده شکست خطش در سینه طرز رقمش در سیاه مستی طرز ورق

آرد جوهر او گل تر بلبل از بال خود کشد مسطر نظم سرایان خوش آهنگ که از مصرع

سبز رنگ ته گل بهجتی بسوی عندلیبان فرستاده اند و نثر پردازان بلند آوازه

که از فقره تازه برگ سبز همکاری بجانب طوطیان روانه نموده اند در تعریفش

آشنا از مهر بیگانگی این کار اند و در چمن توصیفش آشنای گفتار راقم حق سرا طغرا

که زبانش در نظم بسر و اعتراف کوتاهی فکر دارد زیست و بیانش در نثر ترانه اقرار

بیت خیالی بلند برداز چگونه دست باین قانون نزده پای از دایره مقام شناسان

بیرون نهد چون زمزمه نغمه توطیه ساز دعاست اولی آنست که بجهت نوا سازی

اجابت نغمه آن برداخته ملایک را بذکر آمین ممنون سازد تا نسیم هوا داری تقدیر

بستر روز در شکفتن و سوسن شب جلوه نمودنست نسرین صبح دولتش در

دمیدن و در کان شام غم تش در رسیدن باد بیت تا فتد بر صحن گلشن پرتو حسن بهار

عرصه گیتی زعکس عارضش گلزار باد سر برآرد چون بدفع خصم او شمشان رزم

گلستان فتح نذر کوشه دستار باد در بهارستان بزمش کر خزان بیگانه است ساغر

۲ گلشن

۲ بیگانه ترنم

۲ کوتاه فکری

سرشار جمشیدی چو گل پر باد باد • ساقی صاف اعتقاد دهر از مینای چرخ • که بسبو کش

جام عشرت کم دهد بسیار باد • مطربان محفلش را بی تلاش ابریشم • جوش کلهای

صد او رشا خسار تار باد •

در مدح سلطان مراد بخش

تاج الدلایع ملا طغرا

بسم الله الرحمن الرحیم

سرخ روی قلم نگارش ثنای شهنشاهیست که تاجداران گلشن را بجز سحاب سرافراز

کسر دانیده • و رنگینی رقم آرایش حمد جهان پناهیست که تخت نشینان چمن را بکشور خرمی

دست تصرف رسانیده • بموجب فرمانش وحش و طیر از خزانه پرورش روزینه خوار • و بمقتضای

احسانش جن و انس از معموره تربیت وظیفه خوار • و در دفترخانه جبروتش عالم ایجاد انداز

فرد محاسبان • و در اقلیم کده ملکوتش ملک حدوث نمونه کار متصدیان بیت فضای

لامکانی بارگاهش • هجوم فی بنا زیبا سپاهش • زده در بام وحدت کوس شاهی •

مطیع اوست از مه تا بماهی • زمین داران باغ آفرینش • خضر خان انداز تشریف تمیز

نشانش هست تا در شان این باغ • بفرمانست تا فرمان این باغ • چراغ لاله بر آتش و تبلیت

پر پروانه بال جبرئیل است • بنام نامیش پیوسته بلبل • حکایت میکند بر منبر گل • سرو صفش

بقمری داده ذوقی • نداز دگر مانش پر و ای طوقی • دل هدهد ورق بیجای راز است •

از آن طومار منقارش دراز است • و هر طاوس را چتر زر افشانی • که خواند باج غنچهای

ز مرغان • ندارد جز گوچه باغ از پاسبان غم • شده تا حکم شبگردی بشبنم • بهارستان

لطفش

لطفش بیکرانست • خسل ان سبزه هفت آسمانست • بود در اوج و در اقلیم خدای • بنام او در

فرمان روای • و درود و آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که در

بارگاه تقدس تا از حضرت باری پروانگی نفرستاد و بار یافتن مقربان دست بهم

نداد • تا محرر اعجازش تحریر دفتر فرقان ننشست • نسق دار الملک اعمال بظهور نه پیوست •

از میر عرب وزیر سلطان ازل • شد مشکل پر بر ورق گردون حل • ثم • کز خامه زرافشانش

زر قم سر مقیافت • میدارث برات نور خورشید خلل • و صلوات انجم لمعات بر اعظم

و کلاء علی مرتضی • که در کشور خلقت تا از لشکر طبایع خبر نگیرد • مهم نتایج و آثار صورت

نپذیرد • و تا کلید دار محبتش بر سر التفات نیاید • در عشرتخانه فردوس هیچ باب نگشاید

بیت انا عشری گروه پاکان بر ده • صد خصل بکعبتین عرفان برده • پیوسته بدین دو ششش

زده نقش مراد • در نرد عقیده هر که ایمان برده • اما بعد راقم حق سرا طغرا که باعتراف نداشتن

تقریر متصف است • و بانصاف نتوانستن تحریر معترف • ازین صحیفه که ثبت عدول الفاظ

و معانی میرشد بر صدق کلام خود محضر میتواند داشت • چه رو در عرض مدح بکر و دون رکاست •

کز ناطقه رشد خیالان از بلند پایگی مناقبش و در مقام نفس شماریست • و خامه جلدی نویسان

در جلوه نمایی مدایحش با دوات و رانداز سر گوشه دشواری • یعنی شاهزاده فلک سریر •

عطارد و بیر • فید بر لقا • مشتری • عطا • کیوان رایت • دوران حمایت • برق حسام • ابر نیام • هلال

کمان • شهاب سنان • بهرام غضب • ناهید طرب • مشتری مهر • آفتاب چهر • سهیل نگین • قطب

تمکین • قضا قدرت • قدر صولت • بیت دارای عرش گوکبه سلطان مراد بخش حاجت روای زینت

اورنگ آسمان • و در کشتی حمایتش از موج باک نیست • گر پرده حباب شود صرف بادبان

از بهر ساز عشرت او مهید قضا • تار دوایر فلکی را ابتار دوان • بر سمندش اگر نفثاند گل را

ت لاگیر و صبا ز بلبل تصویر ترجمان • باید بر روی دشت دود بهر دفع خصم کر زشش

گشته سبکپا و سر گران • کوشش مخالفش بطر بکاه عافیت • مغز فغان شنیده زلفهای

استخوان • نصرت بشوق دیدن رخسار تیر او خمیده همچو بی بدرخانه کمان • تا کشته حلقه

حلقه کمندش با انتقام • رم کرده متیل سرکشی از طبع آهوان • در جویبار معدلت

اگر پای آب بسنگ در آید • خاکرا بزنجیر خانه فرستند • و در چشمه سار محافظت اگر

حباب شکسته شود نسیم را در سیه چاه گرداب کند • از حق شناسی در ناحق گرفتن آفتاب

فلک را بروز سیاه انداز • و از داد دهی در دید اگر دون هلال بدر را از لباس نور عریان

سازد • بر قامت دولتش لیل و نهار جامه داراییست شب اندر روز • و در چنگ شکوه

صلح مع شام باز و باشه لیست دست آموز • بتعریف ملاطفتش لب خشک را بیمارستیزی

آب حیوان • و بتوصیف ملایمتش زبان درشت را تراوش نرمی روغن بلبان • و بمدرسه

رایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی • و در مکتب عطایش سحاب هزار باران تر

دماغ الفیه دانی • محاسب همتش چون رقم را میزان نماید • بیکی کلاغذ به یک گرانی در آید

حیث سلطنتش بکوشش مهر و ماه رسیده • و از راه پیش بینی بابن خطاب مخاطب گردیده

بیت شاها سر نه چرخ سر بر تو بود • سر حلقه زده عقل وزیر تو بود • لایق بنگاهبانی تو

یونس فتح در بحر کمان ماهی تیر تو بود • و در عرصه شطرنج کشورستانی منصوبه بلعش نبرده

که توانستش

که توانستش بیس نشانید • پیاده اش بهر جانب شتافته سوار غنیم رخ تافته • شاهی که در اطاعتش

سر بد غابر آورد • بازی بازی بغرای خبثش در آورد • فرزین اخترش بطریق آمد

کار نیست که اگر برفیل کردون اسب انداز • و باز نده روز کار را مات نسازد • آتش غیرتش

اگر با جگر خورشید نمی ساخت • مثل نقره صبح در بوته مشرق نمیگداخت • بفتوای مصلحتش

شاهد گل تر دست گردانیدن ورق • بمقتضای تربیتش طفل غنچه مستغنی خواندن سبق • مطرب بزم

شکوهش اگر کف رغبت کشودی • ما موسیقار نه چرخ بی صدا نغمه نبودی • و در صرف کردن زر و گوهر

بمرتبه دلیر نیفتاده که چشم عمان نترسد • و دل کان ملرزد • و در وزنش جواهر قدر خود را دانسته

و شاهی ترازو دل بر صدید این مضمون **بیت** ز دولت وزن شاه فرخنده سیر زر

عزیز و ابر و یافت کهر • و در پله میزان چو در آید گوی خورشید نشست در افق تا نکبر • از آشنائی

نسیم غورش موج گوهر تشنین • و از رهنمای صیت و قارش دست آتش یاقوت در آستین •

بمهره طالعش بالانشینی تخته امکان دست داده • بنقش مرادش کعبتین دو عالم بیکجهت افتاده

خمیرمایه احسانش اگر بچنگ آدم آبی در آید نان خام طمعان از تنور گرداب پخته براید • و در

چمن زینتش زمرد و سبزه الیست خود روی • و در گلشن کمتش الماس نشتریست بی بوی • ابد سپار

عنبر نیش عقیق انگشتر در مقام آتشبازی • و بهواداری غیرتش پلنگ سوار در انداز که تازی

خوان لا رحلمش اگر دست خواهش بر آورد • لقمه بدر را در دهن هلال کم ارد • از افتادن

نیجه اجلالش ساغر مینای فلک دادندن • و از باد آستین اقبالش شمع کافوری صبح

سرنگون • روزی که تیغ فتح از نیام کشیده • این رباعی را از هاتف غیب شنیده **بیت** بهر دو دور

خدنگست بر نصرت تنیده است • و دندان اجل پیش سنانت کند است • شمشیر ترا ز پیکر دند
غلاف چوبیست ز چوب نرم آتش تنده است • اگر دریای تیغش را بدنمی لبت • آب با
خاک را برجی شکست • و رنیلسان مکرمتش با سیمین کواکب را شاخ و برگ میسر است • و در
بهار مرحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالای یکدیگر • و رباعی که نسیم انصافش وزیده •
با دام اغماض عین ندیده • بهم چشمی کفش دریای نجالت میکشد • و از موج پشت دست
بدندان میکزد • در بزم مکارمش از بسیاری اهتمام نشاط چنگ و نی کم نوازند تا خمیده
قامت یکی از بار غم نشان ندهد • و ترکیب بندی دیگری از عقده دل خبر نکند • زر کوب
دربار جاهش اگر کف صنعت کشاید • در یوبت آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید • صفحه
تعریف شجاعتش وعده کاه دلیری خامه • و رقم توصیف حمایتش مومیای شکن نامه • سر از
پهلو نشینی او گل گل شکفته • و عذر تیر گستی آن از روشن بیان حضور چنین گفته بیت آنکه
ترا خیل کواکب سپه است • خورشید کاو نیلی سپرت قرص مه است • گر تیره نماید سپرت نیست
عجب • مه پهلوی آفتاب دایم سیه است • سپاهش اگر قصد شبخون اعدا نمید است • پر کردون
علم صبح راتی افراشت • سیل عطایش از کرداب حلقه در گوش دریا کرده • و نشتر سخایش از رگ
کان خون امساک بر آورده • و در ایام سلطنتش بد از اغیر تنگی دست ندید • و کجا تراجز راستی
میسر نشود • و از امنیت دوران آفتاب را تیغ خون ریز شفق در غلاف • و از اهلیت آن زمان
بدر را در دو شنبه کاری هلال سینه صاف • هندوی زلف بتان از بیم شانه آویز نایب وز روی
ایمان • و ترک چشم خوبان از ترس نظر بندی تارک تعدی جان بحل مراد مخالفان باره بای

تیرگی

لمح بریده • و خوشه امید معاندان بداس ناخن مور درو دیده • بر سر زانوی قدرتش
کمان حلقه افلاک چارخم • و بضرب طپانچه صولتش اضداد عناصر در آغوش هم در
هر بیگاهی که دست تیراندازی گشوده • لب سوفار این رباعی را گوش زد نموده ر
چون پنجه بقلاج پر دی سوی کمان • از زور تو خم گرفت بازوی کمان • تا رنگ ظفر بر رخ
میدان آمد • چشمی میخواست چون تو ابروی کمان • در شاهراه تسخیرش نقش قدم زنجیر
خانه جاده سرکش • و در کارگاه تدبیرش موج آب تار و پود حریر آتش شمع اگر
با طاعت پروانه آتش تن ننمیداد • از شعله انگشت بر دیده خود نمی نهاد • در چشمه سار
حشمتش نهنگ لهکفشان ماهی • و در مرغزار رفعتش کبوتر آسمان چاهی • صدف دستی
به دریا در می آورد • مگر خود را پای حوصله اش نبدارد • دوستان از ساغر عشرت خمخانه
فغفور • و دشمنان ایجاز قسمت کاسه چشم مور • کنگر عرش آذر پر الشی نخل فطرت بر کی
افلاک نمونه آرایش نهال خلقت • آینه سکندر پیش پا افتاده راه بینی نگین سلیمان زیر
دست خاتم بالانشینی • سایه چتر شهرو جابر سر آفتاب داشتی • شیر علم معروف پنجه
بر روی ماه زدی • فیل گردون سر بتن ورزیده • بحکم تیر اتلیق ایام پهلو خراشیده خاز
خنجر گرفته تا چو دارای زردار انیفریان بر و تش موست خارا • دمی کامد بدار الملک خلقت
مبارک باد هستی گفت رفعت • طرب را روز نو روز رست از منش • ظفر را عید قربان است
ز رمش • ترحم را دل او آفریده • خطا بخشی چو او دوران ندیده • ز بیم تیغ او چرخ ستمکار
بر آورده ز صبح انگشت زنهار • کف همت چو بر دریا کشاید • حبابش حلقه گوهر نماید • قضا

درکشور حشمت وکمیتش قوطارنه فلک زنجیر فیلش خداور خورو همت دولتش داو

بقدر فطرت خود شوکتش داد و **مطرب بزم سخن را اگر میترا به صفت جمالش حسن صوتی رود دهد**

از مقام خارج نخواهد بود بر گردون دربارگاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده و زوال دنیا

بجهته عروس دولت وامادی بغیر از او نه پسندیده بتسخیر افتاب جمالش بدر از هاله در منزل

غرایم خوانی و تصویر اب و تاب خیالش دوران از قلم هلال کرم نور افشانی قامتش

از تجمل رعونت سرو را بنظر در نیاورده زیرا که بخوبی او چیزی در بار نداد و نسیم خرامش

اگر بچمن گذرد بوی گل را سر راه خود شمرد و ریحان نویس خطش چون نصاف کردن سیاهی بردا

ورد آنرا در دوات شقایق انداخته گل صد برگ اگر شگفتگی رخسارش را میدید در خنده

روی اینقدر پایه بر خود نمی چید شراب سخنش در خم اینه جوش خورده و ساز لهجه اش بصدای

داودی بی پرده مرغ نگاهی که در هوای عارضش بال کشاید از پر افشانی صد طرح نماید و در

باغ خلقتش پسته لب از تبسم بسته و در پله سبکروحی با سنگ میزان شبنم گل و در بزم کوی حلقه

اندازه سند برگ سنبل تر و نازکی رخسار چکیده خرمی بهار از بروی ان رت گستر

فروغ رت را مسطر نگاه کیمیا تاثیر طلای افتاب را اکسیر نسیم روح افزا پرورده

شیرینی ادا ملاحت خانه زادوان و ملاحت نزاکت سر کند شفق آن زبان

لبش تا وشمنی با قند کرده شکر دانی شکر دربند کرده گل رخسارش از نازک آه چی زیر

لاله دارد آفتابی سر رو باهلال ابروش ساخت شب مورا بنور حسن پرداخت

نگاهش در بهارستان رخسار بود نرگس تند و تند رفتار نرگس در چمن بر خورد

گلستان

پایش عصا درکف روان شد از قفایش غلامی گرد ماه و آفتابش از ال شد

صاحب عالم خطایش نباشد چون با این شکل و شمایل تمام اجزا بو دانی کامل

چنانچه در باب جلال و جمال او از نثر ایشان اخراج میکرد و در مراتب فضل و کمال از بر دانش

منداران باج میتواند بحرف در طبیعتش مومیایی شکستگی سخن و طبله دهان و با وصف تندی ادراک

دوای کندی گفتن و در قبضه تیغ زبان از جرب و نرمی تقریرش نان شنیدن در روغن

وا زترو تازگی تحریرش قحط خشکی بر زمین سخن بدان تلفظش در سطول بر کوچه منقار

بلبل بست و زینت تکلمش در مخبر قصر از طلای خرده گل بتن شمسیه ران شکفتگی تعلیم میکند

کر بمنزله شرح ندانند و حاشیه قدیم را تبارکی درس نمیگویند که بنام جدید نخوانند در

حکمت العین با شارات ابروبیان قواعد نموده و در شفا بقانون دلخواه زبان

بمقاصد کشوده بید ستیاری دایره مجلسش علم اصول دین میسر و بهواداری با یین

محفلش فیض عالم بالا در نظر از روشنی بیان مجموعه مقالش تیرکی رقم نکشیده و از

قایمی ایمان جریده اعمالش سستی شیرازه ندیده رشته خیالش را در پایان رفتن شاخ

استعداد بالا روی و نهال فکرش را در کهنه شدن برگ و بر کمال نوی مصحف گل

تا بغل او نگذرد و بر روی رحل گلبن نگذارند و در رساله غنچه تا بتصحیح او نرسد بسمع مدرس

بلبل نرسانند بیت ابروی شاهدان بی رابطه تحتیش بی نمک و مصرع زلف خوبان

بی شایبه تصدیقش نا بحلک **بیت** معما کرچه خال بتان است برای حل آن طبعش

روان است می گرکنعت گو و رجام رنبرد از آن جز مستی و وحدت نخیزد و کتابش

تقریر

در هر نگاهی جز از سر نوشت هر کیایی • اگر بیند خطش را چشم سوسن • سواد شی باشد نا
خوانده روشن • شکوفه چون کشد شکل مخمس • بتعلیمش کند کار مدرس • بطفل غنچه گر یک حرف
گفتی • ز مشق گفتگو شبها نخفتی • ز بیناهای برات خون بلبل • برآورده ز جیب شبنم گل
بر شش لاله وفتر میکشاید • که وضع نقطهای شک نماید • بمشق سخن هر چند هر نبه نرسید
که انشا را قطعه توان خواند • از انجا که نهایت نمک با خطش هست • ان قیمت که اگر سطری
چند بصفحه تعریف در آید • بعبدیان نظم سرمشق خود ساخته بر لوح زبان ندارند • و منتهیان
نثر نقلی بر نداشته در جزو دان حافظه نگذارند • ملا میر علی اگر خط شکسته اش را امید داز
درست نویسی یک قلم دست میکشید • طفل خامه اش در نزاکتخانه قلم نرگس پرورده
و محقق نامه اش با بنفشه خطان لب زلف سخن کرده • بالا نشینی برگ گل ز مشق
انگشت نما و مقدم گزینی شاخ سنبل سر خط تمام اجزا اند اوش از دو دمان
لاله است • و کاغذش از کارخانه نقره کوبی ژاله از شبکده و دو آتش قلم سیه مست • پا بیرون
گذاشته • و تا امال از دو طرف مد و نکرده یکقدم بر نداشته • و در چار سوی شکستگی رقمش
متاع درستی طرز از بس جیده • مومیای اصلاح جای دکانداری نذیده • شیرینی خطش
نه بمرتبه ایست که هر جا بسیاهی زند ریزه قند سفید نشود • حرفها بالا نشین کرسی
خوش ادای نقطها کمر بسته اند • از دلربایی • از حسرت مدّ بار زلف خوبان الف کشیده •
و از رشک سر چشم شاخ غزالان بر خود پیچیده • چشمها بنزاکتی نگشوده که انگشت اعتراض
توان نهاد • و دامن بالطافتی نفشانده که دست تصرف توان کشاد • کبرکش کاف طره حور

خط یکرنگی داده • و بدایره نون ابروی هلال کلچه افتاده • روشنی خط بدرجه که اگر بورق آفتاب
در آید • خط شعاعی در پیش آن تاریک نماید • اگر بر کاغذ سفید نوشته از شادابی رقم سر
سبز گشته • بیت انها که سر کتابتش وا کردند • صد گونه بهار را تماشا کردند • اوراق
سخن با خطاو داشت سری • آن روز که سرنوشت کلها کردند • شاخ قلمش سیه بهاری
دارد • فرد در قمش بنفشه زاری دارد • الماس بهار بهر کلکشت خطش • از خار همیشه خار خار
دارد • رباعی خطش نمک بهو خط روی بتان • در پیش حرفش مژه چون ابروی بتان • در شیوه انداز
او اهر سطرش انگشت نما گشته چو ابروی بتان • و هر جا قلمش پای نهد خوب رود • خط از
او برنگ مجبوب رود • پیوسته بزور قلمش نامه شوق • سبعی کبوتر بر مطلوب رود • مقام
شناسی اقتضا میکند که مطرب زبان را بترصدای تعریف برمش نوا رساند • و قاعده
دانی فتوا امید بد که ساقی خامه را بباد پیمایی توصیف عشرتش سر براه گرداند • شراب
خانه دوات گوش بد و دانگیزی آتش می بده • و انجمن صفحه کو دل بر سیه مستی کوچک و بزرگ
حروف ابنیه • جای که بساط بزم او می افتد • گردون بمیان رنگ و بوی می افتد • تا دامن
حشر اگر دو طفل نگاه • بر ساز وی و جام و سبو می افتد • هر جانب گلشن گلش برگ
شگفتگی بر سر هم ریخته • و هر طرف چمن چمن ساز و خرمی بهم آمیخته • شیشهای صافی
از فیض صبوحی لبریز • و رطلهای گران بزور باده منصوری سبکخیز • و در کار بنای خم
رفتن هر کد و را مغز خود رائی • و در شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را لذت گیرائی • از انها
امانت داری مُهر و بن قرابه قایم • و از غایت خون گرمی رگ گردن صراحی ملایم بصفای

و نظر ز چشم قدح سرشار دیدن و بصدای شکست توبه گوش مینا مالامال شنیدن
لب ساغر در انداز از مالیش شلاشی شراب زبان باوزن کرم مگجشی لذت کباب نقل
باده شادمانی خالی جو است و ظرف باده کامرانی طبقهای الوان هجوم کرشمه خوبان
راه زهد بسته و بتکلیف عشوه تبان نفس رندی نشسته بط شراب بدام افتاده شراب
بساط عشرت تذرو آیاغ نقفس در آمده بچه رغبت رباعی در بزم که فرش بود اطلس گل
افروخته شمع لاله آتش دل استاده هزار سرو در جای خواص باقی شده طفل
غنچه طرب بلبل رباعی ساقی همه کس را ای انگور دهد مطرب همه جا چاشنی شور دهد بر کار
جوانان گدایان ورش گر دست زنی صدای طنبور دهد ساقیان خورشید تقاسیم خیز
بیمایش نقل و می مطربان ناهید صدا شب این نوازش چنگ و نی بیاد دامن ساز آتش
جلوه رقاص افروخته و به نیش سوزن مضراب تار و گوه بریکدیگر دوخته از شادابی نغمه
موج رطوبت در انداز باوج رسیدن و از سیرآبی زخمه چوب ساز در مقام سبز کردن
بدلربائی سرود و هندی اهل عراق در سلک عشاق و بگویائی ترانه خسروی عبدالقادر
سر گشته آفاق قوالان چون نیهای موسیقار پهلوی هم ایستاده و در دست و بلندی سرود
بیکدیگر نواخت افتاده آواز زیر و بم نشاط راحی طلبند و باندازه رسیدن غم دست بر هم
میزنند مقام نغمه نرو دیگر از آهنگ سرود و بیجا اصول آشناتر از موج برود نغمهای
نیمرنگ تمام اجزای تارک ادای صدای راک و رنگ ساز و برگ روح افزائی و
در دایره اهل ساز از خلاخل گوش پر آواز طنبور به بیمایش نغمه رنگ بیت فرشب وزنگاه

باوزن بابیرزن
بابرزن باوبرزن

خرمی

خرمی در دست کمانچه بکیر راست ادا شکار افکن هزار طایر صدا از خشکی استخوان سینه عود
مغز دار تری نغمه وا او و بربط را سر انگشتان عنابی ساخته از تاثیر برنگینی سرود
بر افروختن با آتش فروزی افغان رباب گوش ارباب هوش کباب فواره صدای نی
کوک آبشار مینائی می چنگ را و صبا باد فطرت تن گیسو بمضراب شانه کردن بزرگ و
کوچک صف موسیقار شکر شکن غم روزگار زخمهای بارک تار قانون از مقام ترنم شفا
بیرون تنبل از الب بریزه خوانی کشودن فرد صدا افشان غبار نمودن و چنگی جهان
تار نواخت مرغوله ریزی جویبار ارغنون از جوش بکاری زخمه لبریز چندین هزار
نغمه تار خبر را در هر مقام صدای موج روغن بادام گوش کر بصدای غلغل مندل
علاج پذیر تر از درد سر بصندل تال کف تا سقف بر سم می ساید که ساز نشاط زمین
پیشتر می باید بیت صدای مطربان با نغمه ساز و زین بزم طرب گسترده و ستاره برقص
افتاده هر سو شوخ و شنگی بکار دلربائی تیز چنگی همه رنگین و جان از صوت قی قی چو مینای
سر و واز غلغل می اصول شاهدان رقص پرداز و صد دل میربابد در یک انداز
ز دست افشاندن رقاص دلکش رسیده از چراغ صبر آتش ز بیهوشی کمر دار و ساقی
مست کمر گاه قدح را هر دم از دست ندرو نغمه از هر سو به پرواز گشته آشیان از شاخ
آواز زمین و آسمان در راک و رنگست خوشی را مقام جلوه تنگست اصول و نغمه و
رقص پیاله شده همرنگ همچون برگ لاله فوج معنی آراسته و بمیدان صفحه شکافته
و علم خامه افراشته یعنی قابوی تعریف رزم شد وقت ترکتازی ناطقه است کاش

کوک یکدیگر موافق شدن
تنبل بلبان نام سازیست
و هندی سرنای

۲ در صفدر ثنا

قبل از این از اسکاب این بکر بلیری کفتار بر میخورد و تیغ ربا از آن رسیده تر سیده
بکار نمیبرد و مرد از مایانی که بطرهٔ شجاعتش را دیده اند در بیابونکی با هزار سوارش سنجیده اند
اگر شبرنگ خصومت بر مفتخوان فلک میتاخت و یوسف سفید صبح را بر روز سیاه شام می انداخت
بمصقل شمشیر زنگ وجود خصم را از چهار آینه زدوده و بعقاب خدنگ صید جسم
عدو را از دام زره ربوده تیرش چون آزادگان در قید از همه چیز گذشتن و تیغش چون
مجردان در بند از همه چیز بریدن زبان خنجرش بر از سینه معاندان گویا و گوش سپرش بصدای
شکست مخالفان شنوا نجایده زرهش اگر رستم دست میبرد و از بسیار خوردن زخم با متلا میبرد
حرون طبعان در تعریف جنگش تیز جلوی تقریر مجبور و شکسته نویسان در توصیف صلحش
بدرستی تحریر مشهور سایه کمندش اگر بتار عنکبوت می افتاد دام غیرت بگرفتن هر بر میکشاد
در بیش رحمش حلقهٔ مریخ را قبای حریر مکلا و از سایه گرزش سر گردون را هممنشی نقش بازه کمانش

۲ در صفت رزم

الیس گردیده از برای بیش دویدن میدان کشیده اگر چون آفتاب دست برهنه ناخته
سلاح پوشان را چون سایه بخاک یکی ساخته به نسیم جهانمیش گلوله مهر در تن تفنگ و بشمیم صلاتش
صدا خموشی لب ضربزنک گوهر شاداب فتح بپرورش دیده ابر حمایت یاقوت سرخ روی
ظفر ترتیب یافته خورشید رایت لباس جنگ تازه تر از برگ نستران و دشنه تیز برهنه
تر از خنجر سوسن زمانه زیر دست شیران زبر دست و روزگار هشیار پیلان بدمست از سیاهی
لشکر دوات فلک لبریز و از برش سیاه قلم عطارد سر تیز علمداری کند برجیس و کیوان جواید
صاحب عالم بمیدان زکوس فتح غلغل ساز کرده نفیر و کرنا دمساز کرده شور گرزش

در علم جنگجویی دهد تیغش نشان از سرخ رویی با عدا خود بخود افتد کمندش مقام
تا خانه واند سمندش سنان در دست او ماریست بجان که دارد مهره از پشت دلیران
نی تیرش ز ساز جنگ واقف سری دارد با هنگ خدنگش بپیچد از مثبت آهن
چه غم از سخت رویهای دشمن اگر بقدر بزرگی وحشت و مردمی و مروتش ثنا گفته
شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی
آنست که در چمن آرای مدحت باختصار پردازد و گل دعا را بدستیاری آمین زیب و ستار
اجابت ساز تا بود پروانه خورشید و به ورشش جهت شمع اقبالش چراغ افروز
نه خرگاه باد در سر میدان هستی از بلندیهای بخت دست دوران از رکاب دولتش
کوتاه باد همی تلاشش سپر گردون در میان خاص و عام کمترین بندگانش را لقب جمجاه باد
در بهارستان عشرتخانه اش برگ خزان ز روز خورشید سخن کو شب مه دلخواه باد و روز
بهر جانب که آرد در سر ابستان دهر صد هزارش بلبل طغرا لقب همراه باد

الهامیه ملا طغرا در فقر شدن و خرقه پوشیدن

بسم الله الرحمن الرحیم

در نرد محبت همه جا حاصل حکمت صد مهره دواغ هر طرف تیر تنگست از نقش دو فرزیاده
نتوان بردن نقشی که توان برد با آن نقش یکیست الله الحمد که نقش مراد در پوست تخته
تجرد نشسته و مهره طالع در گلستان بیخاب ارششدر تر و وارسته جام رنگ باری
ندیده نسیم خرقه کلاه دیر می آورد و کلاهم بوی کهنگی نشنیده صباغ مجلس شقایق نذر

میکذراند پس از کرما بلبل ترصد آبپاشی خشخانه اشیان کرده و قبل از سیر باغ قمری کاجی کستر
لقا باتش افروزی فغان سر بر آورده کلاغ این بوستان نان خود بر سفره اخلاص کذاشته
و سقای مرغان آنجوری منقار بر کف نیاز برداشته از کاسه لاله کشکول فقر ساخته ام
و از موج سبزه کمند وحدت انداخته ام طفل غنچه بجهة چراغم روغن کل می آورد و نرکس
شهلا به چشم خود از من دریغ نمیدارد چنار سر رشته سوز خود را بمن سپرده و صنوبر زخم
دل خویش بار من شمرده از مربع چارچمن فیضها دیده ام و از مثلث سه برکه اثرها و اکشیده ام
خامه ام چون قلم نرکس مستغنی از جلد الفت و اوراقم چون جزو نسرین بیکانه جزو دان نوشته
ام چون خط ریحان بی شناخته است و کفته ام چون نکته شبنم نا پرداخته و رشمیه جعفری
حجت بی تعلق میطلبم و در مطول سفید ارسله اختصار میجویم کاهی قانون آزادکی سرورا
مطالعه میکنم و زمانی شرح تجرید بید را مقابله مینمایم از ترتیب اوراق یاسمن بخیال
قواعد تن داده ام و از شکسته رنکی زنبق بفکر شفا افتاده و در کنار جوئی کیفیت حاشیه
قدیم می بینم و در اشارات موج رموز حکمت العین می یابم چشم را سواد بیاض نسترن است
و کوشم را شکفتکی زبان سوسن نکته سنج مسوده بنفشه ام و رابطه شناس اجزای سنبل
شارح رساله غنچه ام و مفسر مصحف کل بیت چون سبزه تر دمیده هر سو بحسین فغانم از
لب جو در باغ نشسته ام مربع بلبل زده پیش من دو زانو قمری نکند بغیر او نم
لب زمزمه ریز حرف کوکو ای زمزمه ام تدرو در زدوه از نقش دو بال خویش پهلو
کو کشت بمن کبوتر مست چون سار بی کلام سر و دیا هوا از آئینه دلم خور و آب جوی

لب طوطی سخن کوی هدهد نشو و نرشانه خرسند بی زلف ترانه ام سرهو از باغ دلم
ربوده طاوس بشاره داغهای خود و طغرای اشه سر بر فقرم زنکین زینت
نامه او الحاصل کلهای تجرد حقیقت در پس و پیش و مسازند و مرغان نغمه سرای
وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه بلبنوای بنوا میرسند و سالکان
بسیار جی بر کی سیر مقامات میکنند تردامانرا چون حسینی مقام خشک
لبی در پیش است و مخالفانرا چون زنکوله آوازه حسرت در دل سخت کیش درویشان
بی نیاز بر شهناز دارد و کوچک فقر ترک و نیاز را مغلوب شمارد آنچه قوال ازل تقاضای
شریعت در پرده کفت از مبرقع سرایان بزم طریقت نه نهفت پرده شناسی
زمزمه شیخ عراقی فهمیده است و نغمه سنجی ترنم عطار نیشابوری را رسیدن همایون سالکی
که مقام بینای داند خاک حجاز را سرمه اصفهان خواند ترانه کوشه نشینم در یک کاه
وحدتست کاری بدو کاه و سه کاه ندارد تا چارکاه و پنجکاه چه رسد در پنجکاه تمامی
که شش آوازه بخش هفت پرده را بابانک بلند پرستش میکنم از شعبه خیری استغراق مقامی
که بجا طر نمیرسد چارکاه عنصریت چه جای هوا ایند با دو کاه نشیمن ناله ام ناله سیر است
لیکن چون شیر طبعم یو سلیک نمیکشد و فغانم فغان بلبلیست اما چون بلبل نوا سری
ندارم کوینده مقامات طریقت را بمقامات موسیقی چکار است صدای تفنک تیر دوز در
بر تر نیست و آواز نقاره نوروز در نوروز نه بی غزال از مقام شوق معزول نخواهم
شد و بی عشیران عشیری از ذوق کم نخواهم کشت روی خواهش از کردانیه کردانیده ام

و رغبت رهاوی را رها کرده ام • بسلک امصغر سلم میخوانم • و ماهور در افق آفتاب مید انم
بیات • پیش من طایفه ایست از ترکان • ونهاوند شهریست نزدیک همدان • فرقی میان اصل
و فرع نیافته ام • و تفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشته • چه حجیز و چه صبا و چه کوشت
و چه خار البته نگار هر چند از سر پرده سازی بپسند • چون نگار بسته نقش با تار دلم نمی نشیند •
دایره فلک اگر باواز در آید از ستی عشق نمیشنوم • و زال چرخ اگر چیز بازی کند از پی بیم
وای نمی بینم • چون رستم زابلی ریش دو شاخ گذاشته ام • و باصول خرقه پوشان تن بگر
چار ضرب داده **نظم** و ز ریش بود دو شاخه بر گرد ان من • وز خرقه گرفتار بزندان
تن من • تا یار بود در لیر در کشتن من • سرمایه زندگی بود مردن من • بانگ انا الحق
صوتیست خارج از آهنگ وین • بیگانه از ساز تمکین • صوفی هر چند باصول ثقیل • وجد نما بید
خفیف بنظر آید • از نوازش و مساز حقیقی چون نی انبان می بالم • و در بالیدن از رشت
خود نمای ی بینالم • چون نی و وم موسیقار همنفس از خود بزرگترم • و چون جلاجل دایره
هم آواز خویش کلان تر کاوی کاسرم • چون طنبور مغز دار سرو مشوق پست • و پرده دم
چون رباب نقاش ترانه ذوق • در مقام تجرد اکرده خانه داشته ام • بجوی بیکدم گذاشته
ام • موی سرم چون گیسوی چنگ بپا میرسد • و تار تعلق شانه نمی گیرد • رگ و چشم ترصد
از عود پست • و ارغنون دلم پر شیون تر از بربط • استخوانهایم در فغان یکجا افتاده • و با
موسیقار داد بیچشی داده • اگر نواخت تنم بخیر پوست مبود • سازنده کار ما قلندرم نمی نمود
سفینه ام چون قانون بیشکش نغمه سرایانست • و کشکولم چون غیچک وقف بینوایان چون

صرنایی بسر استیتن بر شکسته ام • و بر خوان طرب نشسته • مطرب عشق از دو طرف دست
بکر و نم انداخته • و چون ملائل از لبان خودم بهره مند ساخته • مانند پرده ساز بهیچ اندرون
اسرار می پرده ام • و چون تار بجهت فغان زخمه توفیق خورده • چون مضراب استخوانم رگ
و پی ندیده • و چون تار روان رود ه ام خشک گردیده • بزرگ و کوچک اشک بر کنگرهای
مژگانم دویده • و آواز بیدار باش از حصار تن بگوشم رسیده • طبل فنا عجیم بصدای ضرب
الفتح علم است • و شکست لشکر حرص کوش زد عرب و عجم • از معتکفان کلشن برقص جلال
می بینم • و از سبز خیران چمن نغمه مباح می شنوم • سرو باصول فاخته ضرب میر قصد • و صد برگ
و ریاحین وجد میکند • سماع لاله در نیم ثقیلست • و رقص شکوفه در مخمس عندلیبان در دور گل
میسر است • و قمریان در اوج سرو میخوانند • ساز طرب چشم براه ساغر وحدتست • و برگ
عشرتم گوش بصدای ساقی حقیقت **نظم** امشب بچمن ساغری باید • آن تازه گل خجسته
می بباید • دار و لب آبشار قانون سرو و • فواره نغمه جوش نی بباید • هر سنگ ظرف
را باده توحید بخشانند • و هر کم حوصله را زمزمه تحقیق نشنوانند • گریبان هستی را بدبخیه سببین
نیستی باید درید • و در خار تعلق را بناخن رای تجرد باید خراشید • کشیدن بار لباس از
سبکروحان نمی آید • بقید و ضع رسمی آزاد کان را نمی شاید • کلاه چار ترک عنصری بر سر
کافیست • و پوست چل خورش دیده لنگی در بر وافی با پوش آبله کفشیست که بینه دوز
نمی طلبد • وسید کلیم سایه فرشیست که رفو گر نمیخواهد • در قید خرگاه بودن از کاو بنست
و در بند گاو تکیه افتادن از خری • هوا پرستی خاک بر سر کردنست • و سیر عالم آب در آتش

ساختن حسن تباهی باو لیست رنگین • و زلف خوبان هوائیست مشکین • نه دل بثبات آن
میتوان نهاد • و نه بدوام بقای آن میتوان افتاد • فقیر عارف ماسوا را معدوم خواند • و بغیر از
خدا کسی را موجود ندانند • و در دیوار بند تعلق چه تماشا • و در زیر زمین پست فطرتی چو خط
شکر فریب آرایش دنیا خورده ام • و بعشق زر روز بور می‌برده • بیت زال دنیا زشت
رو و طبع من مشکل پسند • ناز و هر کز زنی آید نه از من شوهری • نقش زر درویش من چون
سکه ننشیند درست • گرچه دارد قسمتم در ضربگاه می زری • با توکل دولت و رنگ کاسه دارم
روز و شب • نیست بر خوان کسی چشمم چو کعب لشکری • دل تنفکر نعمت تن بموری نمیدهم
و نواله سر و او در دهن کاسه زانو نمی نهم • بمقتضای قلندری در قید اسباب تجرد هم
نیستم • تا بتعلق چه رسد سر دستی قلم و پوست تخت کاغذ جزء لا ینفک گردیده و الا
از اینها نیز بترا دست میداد • ریشه نهال محبت را باره سین سکون بریده ام • و خوشه
راحت را بداس لام توکل درویده • طالب حق طلبم • و از حق باطل نمیطلبم • با آنکه سوگند به
منکرانست • درین دعوی قسم یاد میکنم • قسمیه براه نور روی ماکوی زبان • و اسرار باریک
کارگاه دهن • و باریکی تار و پود نفس • و خوشتماشی پرنیان سخن • بنغمه‌های فغان عشق •
دکوس ترصدای مقام شناسان • و بسبکپای طفل اشک • و چشم برای گریه طلبان •
بنمکین مرغابی داغ • و جوش دریای سینه • و بتلاطم کشتی دل • و لنگر غمهای دربینه ابلوزن
کاری خار خار شوق • و بیقوتی رشته نگاه • و لعبه تختی نظر دوزم دمک • و حسرت بجائی
جو نگراه به بلتیاب جوی حسن • و نیاز طلبی ناز جانانه • و بدلنشینی تا بجانه زلف و آمد

شدی اختیار رشانه • به بیخطای خدنگ غمزه • و چاپ کشائی کمند گیسو • و پسپر نمیندازی
ترک چشم • و افراختگی تیغ ابرو • و بردباری یکه تاز کاکل • و ثابت قدمی سیاه مژگان • و تراش
نخوردگی یاقوت لب • و ناسفتگی مروارید دندان • و بلال حبشی دو دامان خال • و خونگرمی آتش
رخسار • و بعشوه ریزی سرو قامت • و شورانگیزی نمک رفتار • که طغرای حق سرا از حق
بجز حق نخواسته • و نمیخواهد و نخواهد خواست • مطلع از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا • طریق
خوش آمد گویان ندارم • و شکر هرچه دل با آن ناخوش است بزبان نمی آرم • مخالفت زبان و دل
نفاق است • و خدا را خوش آید بر سبیل اتفاق • در آتش معصیت پخته شده ام • خام طبع بجانب
دوزخ نیستم • اگر نقد عملی نیست و صرف نعمت دیدار • نه قیمت باغ نعیم یار شوت
خلاصی جحیم • در قمار عشق هر که خود را نباخته • جان نبرده • و در حیا و نفس هر که سمت جنبیده
سخت خورده • با آنکه هنوز کمان فقرم حلقه ندیده • و تیر ریاضتم زه نشنیده • قلندراندازان
حقایق شناز آسرار میخوانند • و صاحب قبضه رموزم میدانند • تیشه همتم را دسته
طلای طریقت • و بیستون غیرتم را قله قاف حقیقت • بیت گنم تا بلد کی در خانه حق •
دلم گرد و معتقد بهر مطلق • یکی مسجد بود در طرف این باغ • که گردیده فلک از رفعتش
داغ • چو کعبه سر ابر از سنگ تیره • ولی از نور فیضش چشم خیره • شمسه ایوانش متقابل
کوئی آفتاب را بر طاق بلند گذاشته • و ابروی محراب النبی همچشمی هلال را نور درجه
اعلی برداشته • منبرش پایه نگرفته که خطیب بر ساق عرشش نخورد • و منارش قدری
نیفراخته که قامت موذن بگوشش ملایک نرسد • هر دیوارش آینه آیت حقیقت

نمای آفرینش و هر حجره اش مخزن فیض رسان اهل بینش حوضش از خوردن شراب
وحدت مست گردیده و بر روی چار بالش خارا به پشت خوابیده از رشک پرتو چراغ عشق
مشتعل طور سوخته و از داغ آویزه طاقش قندیل حرم افروخته بیت صفا بسکه پیوسته
با سنگ فرشش رسد موج نور از حصیر شش بعرشش بمیل سر گنبدش در فلک کشد سرمه
تا ز چشم ملک کل سقفش از آفتاب و مهست از آن دست باد خزان کوتهست چو فواره
حوضش آید بجوشش فلک لؤلؤ تر در آرد بگوشش بپهلوی مسجد یکی تال آب بود پاک
چون چشمه آفتاب از نهایت دلپذیری کوه سنگدل آغوشش بر وی کشاده و از
غایت روشن ضمیری دست خضر طینت بر سر خودش جا داده صفا بمرتبه که لذت
گوارای آب مینماید و روشنی بدرجه که کیفیت رقاصی حباب بنظر می آید از سردی آبش
ماهی بر آتش بریانی دویده و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کبابی پریده بطغیان رطوبتش
بروج خاکی فلک آبی و بجولان موجش ثوابت آسمانی در بیتابی تلخ بیابانی که ازین آب
خورده بشیرینی کلام پی برده بجوهری که تبالالب درآمده صاحب برش بر آمده نظم
تعالی الله ازین دریاچه نور که موجش میزند کلبانگ منصور اگر چرخش بدین تالاب
میگشت سبوهای فلک پر آب میگشت بهر جانب روان گردیده آبش سراپا دیده عالم
را حبابش ز رفعت برتر از چرخ برین است خروس عرش را السنجور اینست بطغیان
چون برانگیزد زلالش خورد دریای قلزم خاک مالش بمقتضای فیض این قطعه زبان
خیالم آسمان گرد و نظم است و فکرم عرش بجای نثر عروس انشایم بگرد روی نظم

دیگری

دیگری رونداده و بگوشواره سجع غیری گردن ننهاده با آنکه سنگ قلب در میزان
شعر نگذاشته ام بموزونی بر نخورده ام که هزار من آن از انگشتم و در بیمارستان گزندگی
تریاق خموشی اگر بفریاد نرسد جان بردن نصیب اعداست گفتن سخن رنگین آسانست
و خواندنش از بیم دزدان مشکل استعارات تازه تر از ملاحظه کهنه گردکان در نظم
بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظم از اندیشه پست خیالان در نثر بسته شده و میشود
طایفه زیر چاق مذمت یعنی دزدان زبردست سخن از گرفت و گیر شحنه روزگار غافل
اند نمیدانند که دزد معنی بکیه بدوشاخه زبان خاص و عام گرفتار میشود و ربانیده لفظ
آبدار بسیه چاه دهن خلایق می افتد شراب سخن بمرتبه مزه ناک باید که حریفانرا آتش رشک
کباب نماید کیفیت با صهبای کلامیست که بی تلاش فکر بساغر نطق درآید آنچه بسعی فکر
دست دهد نه طبع را شگفتگی بخشد و نه دماغ را تازگی نظم ما هم بلب سکوت آمیخته در
صید سخن زبان نه انگیخته داریم چو شانه صبر تا روی دهد چون مصرع زلف مصرع
ریخته نای خامه ام ساز نغمه عرفانست و کاغذ نامه ام برگ شجره ایمان دیوان این
دیوانه شاهد غیبی و فرد بیت از اسرار حقایق لاریبی اوراقش ببال سمندر مسطر
کشیده و در صفحاتش سوز محبت بر هم چیده هر بیتش چون بیت القدسیه نوشته مطلوب
نامه سفیدان و هر غزلش چون غزال حرم وحش طینتست رام صفا طلبان کوتاه مینارا
و بدین قصیده بلند نگاه ساخته و هوسناکانرا شنیدن قطعه بفکر قطع تعلق انداخته
مثنوی ناصحانه دل بسته هنگامه کثرت رباعی عارفانه مربع نشین چار بالش وحدت

از تازکی لفظ هر دو روی ورق باخشکی یکرو و از رنگینی معنی چارسوی صفحه بجدولی
بازکوی بحدیث عندلیبان قیل و قالش صفات بهشت جنت وصف حالش بدیدی
کر بدین نور سماعی نبودی مهر را خط شعاعی و ورقها هم قماش برگ سنبل طلای
جدولش از خرده گل غزلها کشته پاک از تهمت عیب تاب تازکی در چشمه عیب
رقمها دو دمان خوش ادای سخنها دستکاه دلربای مجلد کشته زین اندیشه رنجه
که پاکان رایی رنید شکنجه بدوات و قلم کوس خسروی زده ام و لسیاه رقم بر اقلیم
فصاحت تاخته زمین داران سخن سر بر خط فرمان نهاده اند و پای تخت علو طبع
باج و خراج فرستاده اکر نقد عمر در چارسوی بیمصرفی صرف نمیبود جواب پنج
کنج زکوة دفاین سخن میبود شعر آنست که بر صفحه زبانها بماند نه بر ورق دیوانها
آنچه کفته شده بخاطر کرفتنیست نه نوشتنی و کذاشتنی زاده طبع بمرتبه شوخ
نیفتاده که در کهوارهٔ زبان مهد جنبان طلبد تا از مشیمه خیال بر آمده بدویدن
در آمده جادوی اعجاز ما هند و سحر قران بند اکیست که نه پسند و لله الحمد که
طبع را ستایش ارباب و ثنای سر فرو آمده و بیشتری از لآلی سخن صرف
مقدم ثنای نبی و ولیست از جمله قصایدی که بجواهر نعت و منقبت مزین است
و غلغل تحمیدش عندلیب شیراز را از عدم خواب بیدار ساخته یکی قصیده مسمی بکشف الرموز
موزونست دوم قصیده موصوم بعرض الحقایق از هر یک دو بیت بمسامع اهل
هوش میرسد اوّل شاهی که نداند بجهان نام ستم را عادل نبود تا ندهد داد

پنج گنج
گنج قارون گنج سوخته
گنج شایگان گنج خسرو
گنج گاو
ط

کرم را در ملت ارباب سخا ظلم صریحست محبوس نمودن بنهان بخانه درم را دوم
ندیده ام تبو سجده جبین پیشانی و درین صفت بکل نوشکفته میمانی نباید از تو
بجز خنده کر غلط نکنم زنار کاکلت افتاده جبین پیشانی و مجموعه نثر این زمزمه پرواز
واز بتکده الیت عندلیب نواز نرکس نژادان کلمات خوش آینده سرکوشی
شاخچه قلم و سرو قامتان فقرات رسیده هم آغوشی بنفشه رقم طوطیهای سنبل
فام سر چشمه کزین مرغزار فصاحت دوری و سجعهای کل اندام با پایان نشین جویبار
بلاغت کستری الفاظ ریحان خصال تر دست تازکی بر تازکی ریختی و معانی شقایق مثال
رنک بست شکفتکی بشکفتکی امیختی صفحات یاسمین خلقت موج خیز شادابی لطافت
سطور نازه بوی فطرت دلاویز بوپای نزاکت بیت ز جوش حسن اجزای رساله بهم
دل بسته چون اوراق لاله بصورت همچو فرد انتخابست بمعنی سایه ام الکتابست
زجوی در تو انکاه بلبل زخوبی ورقات کاه بلبل نخورده دست رد چون مصحف کل
زتحریر سخنهای پر از درد شده چون رنک عاشق کاغذش زرد ز دود سر سخن
سرخی جکر کون فتاده نقطه اش چون قطره خون بهر فانوس فروغش دود چراغست
ز جلدش بال صد پروانه داغست باانکه دو سه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته
باز آنقدر هست که صندوقکده افلاک را کنجایش آن نیست اکر بوقلمونی روزکار تفرقه
پرداز حواس نکردد نکارش عالم عالم نظم رنکارنک صد کارنست و سازش جهان جهان
نثر کوناکون چه هنر در کارخانه لفظ تراشی که تیخرهای آبنوسی حروف بجبهه ابیات بلند

منسم کنارهٔ کشتین

صدم

برمه

غرفات ساخته شده و میشود از دستیاری تیشه فکر نواره کاوش و برته دقت ورنده
پیرایش آلات کلمات انصافی و ربای کار بر سرهم ریخته که اگر نجار شروانی به سینه
دکان انصاف تخته بند گذاشته کف نطق ثبنا سازی و در و گری نکشاید رصد
بندان ثوابت و سیاره سخن آگاه هند که بیکسال و دو سال اوجگاه سهیل نظم و شعرای
نثر ضبط نشده حکم انداز این علم نتوان شد بلکه سی سال در چاه غور گذرانیده نظر دقت
بر سموات بلند خیالی باید داشت تا رتبه گفتار بدرجه درست آید که تقویم بیاض ها را
از زر ویش توان نوشت تا مسیحای معنی در کلیسای ورق سر بطلیسان رقم کشیده
جبرئیل خامه از سخن آفرین چنین وحی باو نرسانیده از اد طبعان که بقیل زر کردون
چشم سیاه نمیکنند و بجاگیر ربع مسکون فرو نمی آرند برای چه مقید این شوند که بتاز کے
ثنا بر وری گلزار ابراهیم را خارزار ابراهیم نمایند شکوه مدح گستری اکبرنامه را اصغرنامه
سازند چرا عاقلانه کز الجنون محبت در بنگاه فکر نگذاشته بالفاظ سودای و معانی
شیدای شورش نامهای گلوسوز نگارش نکنند تا عشقبازان چون فتیله داغ از دست آسم
بر نیایند قبل ازین بمقتضای پیوند هوس کریمی و علاقه هواپرستی زرق جیره زرتار و
برق جامه طلا کار ته نمای قبای خاصه و برجلای کنار دوپته لطافت سکه بیتی و نزاکت
بالائید و کنی رنگ امیزی شلوار الچه و عطرانگیزی خلیل کجه روبری مسند فراغت و پشت
گرمی متکای عشرت غمزه خوبان گجراتی و عشوه تبان سومناتی طاوس خرامی محبوب اگره
و طوطی کلامی دلبر سده نازکی تن رعنای لاهور و نازکی بدن زیبای جانپور لاغر میانی

لیکن

۴۲

شوخ بنگاله و فربه بسری تاب اشباله رعنای فزودن برگ پان و ته گلگون نمودن
رنگ سبزان لعل رنگی شراب گوالیار و مشک بوئی کباب قندهار قدح رسانی
ساقی کلالانم و سرود خوانی مطرب بلبل نام رنگینی صدای قوال بکر و شیرینی اصول
رقاص شکر دلربائی زوبه و سرود هندی و در فرح فزای سازو برگ زندی بقانون
نواختن تال و مردنگ و بقاعده سرائیدن راگ و رنگ موافقت نغمات خنبر نواز
و مناسبت فقرات ترانه ساز بگوش رسیدن صدای کفگیر و بدیگ بجیدن صوت بم
و زیر مطبق کاری سفره برنان و منقش نمای اطعمه الوان آرایش کاسهای فغفور
و نمایش پیالهای بلور زیر جاقی لنگری ملمع و ز برکوبی سرپوش مرصع نقب زدن
حصار پلاو و یورش کردن قلعه حلوا و قابو یافتن بر تکاه نعمت و مسخر شدن شهرستان
دعوت پیشکشی اسباب دست شستن و دلخوشی از مهم غذا وارستن پس و پیش استادن
خدمتکار و چپ و راست دویدن یراق دار تخت نشینی پالکی زرنشان و چتر گزینی بهلی
مطلق العنان نشان افراشتن منصب داری و بآسمان شتافتن فیل سواری سلسله
جنبان دنیاطلبی شد و در هوا سخانه دل و خیال کده سر زد دلی سیاه فکر گشت که درین
میدان بخت آزمای دست و پای باید زد شاید گوی دولت بچو گان طالع در آید کتابی
که ابیاتش از بیوت شطرنج زیاده بود تصنیف کرده بدین امید که منصوبه رخ نماید و از
بیل مات فلک نردکی بر آید شاید عرصه هند کذرانید و زیر نار رست فرزین نهاد خواست
که از دخل کج اسب جاذری بر سر این پیاده بساط عرض تاز دو از انجا که امداد بازنده حقیقت

راه دخلش به بیدق جواب بسته شد و دید که از حریف خود خانه خانه دریای خجالت • دست
بخاریدن پیش سر برده و دغابازی پیش آورده و منصوبه چاکری را بر سر برد و چون از
روی دغلی کار بجای ناامیدی کشید این چند بیت بمسامع دور و نزدیک آن بساط رسید

بیت غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد • آزار مرد خیزد از کار و بار نامرد • از سلک اهل
دنیا گر پاکشم مکن عیب • دانسته میگریزد مرد از قطار نامرد • بیجرأت سخن کرد عیب دلیر
گویان باشد ندامت مرد و ابرام شعار نامرد • بر من سمند دعوی بیصرفه تاخت حاشا ذکیرد
پیاده مرد اسب انی سوار نامرد • دست حمایت غیر گر سد ره نگشتی بر باد رفتی از مرد مشت غبار
نامرد • فتوای مصلحت بین گر آیه کلامست • کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد • گر اقتضای قسمت
دامنکشان نبارد • مشکل که پا نهد مرد در رهگذار نامرد • شیر از قفای روبه گردد اگر بقصد
روزی • غم نیست اگر شود مرد دنباله دار نامرد • ظفر اثر بگوید از وعده زمانه کی مرد میکند ارو
دل قرار نامرد • هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید • و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز انجامید
بخیالات قوافی کهن قالب نطق را جان نو بخشیدن ساحریست • و سمند تراوان
دود انگیز را بکاغذین دام کشیدن فسونگری • شریعت گزین را اگر ساحر نخوانند چه زیان •
واگر فسونگر ندانند چه نقصان • دامن آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی
میدهد • و در راحت گره مروت پراگندگی مداد و تیرهدلی صفحه که تجویز میکند • سخن طرازی شغلی
نیست که دستگاه اثر خالی افتخار توان نمود • به تقدیری که بخت زبون و طالع واژگون
در شبستان تعزیز و تاریک زار تحریر همراهی کند گامی لاف و قدمی بگزاف زده خواهد بود •

شبستان نسخه

مسکن زبان پس کوچه دندان بایست • و نشیمن بیان نهانخانه نسیان اکنون دماغ
این کجاست که آستین پشیمانی بر شکند • و صفحه صفحه با آب خجالت بشوید خوش آنکه بجز
سکوت رغبت نشود • تا بر سر حرف شد خجالت نشود • دارم ز خدا امید کاین شوخ مقال
در بزم سخن بساز ملامت نشود •

مرأت الفتوح

بسم الله الرحمن الرحیم

یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر گفتارند • که بمددکاری فوج
نکرتش اقلیم کشایان فتح و نصرت روی نموده و مینماید • و متصرفان شهرستان تحریر
از برکت نیایش فتاحی سریع کرداند • بدستیاری کلید مرحمتش ملک ستانان قلعه مقصود
کشوده و میکشایند خصوصا لوا گزین بله عالم آرای • و لشکرکش عرصه جهانگشایی زیبنده
تیغ درخش سلطانم او بخش که خیاط ازل قبای تسخیر شش جهته بر قامت او بریده • و طراح قضا
نقش تصرف هفت کشور بنام او کشیده • آسمان را رخصت استادن زمانیست که زمین در
جلوش تواند دوید • و سیاره را فرصت نشستن وقتیست که ثوابت در رکابش توانند گردید
مطرب مقام شجاعتش کمانچه را بقانونی نگرفته که زخم تیر بمخالف نرسد • و مغنی بزم حمایتش
دف را بزیر دستی ننواخته که اصول ثقیل خفیف نشود • از بیم عقاب عزمش تذرو
خورشید در خاربن خطوط شعاعی گریخته • و از دهشت قلاب حزمش ماهی هلال بدامن
دریای اخضر در آویخته • در گلشن عدالتش نسیم خزان مومیائی شکستگی رنگ گل • و در چمن
عنایتش باد مهرگان تردست مشاطگی طره سنبل محرر شکوهش اگر بنوشتن شرح نخوت
پردازد • سرخی شفق را بالیقه سحاب در دوات اندازد • از تندی سیل عطایش صدف

مهرگان
سیزدهم ماه تیرماه

و زنهار عمان سپر انداخته و از دلیری خیل سخایش زر در دامن آباد کان رنگ
باخته مختصر رای منیرش با مطول صبح شریک انداخته و قواعد روشنی ضمیرش
با مطالع آفتاب همسر ساخته نسیم خلقش اگر نمونه انبساط میداد قبای شاید گل چمن
وا رمی افتاد و از رنگ امیری خوان احسانش هفت طبقه زمین کونا کون واز عکس
پذیری نعمت الوانش نه سر پوش فلک بوقلمون از آتش کباب رزمش منقل مشرق
کم فضا و بر خون ریز میدان رزمش چاه مغرب تنگنا بنجه علمش سر رشته دار نصرت
و قبه چترش در کره بسته ظفر شکست خانه لشکر نویسش محال و زنک شبهکش سپاهش
لایزال کاغذ جنگنامه اگر توتیا کرد و حرف ثابت قدمیش از جا نجنبد به پشت
گرمی او از تیغ رونگردانیده و سنان تیر دستی او گل زخم پرورانیده عکس تیغش تاب
تاختن فوج حباب حوصله باخته بیت رخش اقبالش ندارد غم ز آتشگاه رزم کز عماید
از زیر براوش برگستوان ❊ شعله اورا خوش نما باشد بنعل گیری بتبر ❊ غیرت او
نمی زیبد با خورشش کمان چوی تیغش گر بگذر از عناصر بگذرد ❊ آب میگیرد حباب
آسا هوا را در میان ❊ هیچ او سر و نی ندارد در چمن زار شکوه اول شاخ عالم ثانی
صاحبقران جاهمندش را از برای انقلاب دهر تیغ صف کشیده مغز عنبر در کوچه بند
استخوان بیش رامش را نمیگرو کسی چون آفتاب از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان
از جمله آثار مملکت ستانی و دلایل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و فتح ولایت بلخ است
که تخت نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهده آن بر نیامده اند به نیروی

اقبال ربانی و تایید دولت جاودانی در اندک زمانی چهره وقوع نموده است و آنچه در عرض مختانه
باطن تقدیر مواطن تحقق بود با جلسن وجهی در پیشگاه ظهور جلوه گر شد مجملی از مفصل
این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذی حجه سنه ۱۹ جلوس یوم شنبه مطابق بهمن ماه الهی که با تفاق
انجم شناسان والا نگاه و ساعت بیمایان دقیقه آگاه اشرف اوقات واسعد ازمنه
بود رایت خورشید آیت از دار السلطنه لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر
بهرام مناظر در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گروها گروه سواران تیز
جلو و جوش و خروش پیادگان سبکرو صدای شیهه اسبان عراقی و آواز جلاجل پیلان
کرنائی موج کمان ترکش بندان قدر انداز و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز و دیده چرخ
و علم ثابت قدم و طنطنه کوس و کرنای راسخ دم طوفان رستخیز در پشت جبهه بر انگیخت
و سیلاب شورشی بهفت اقلیم روان کرد بر همنونی رای آفتاب ضیا میان روز در کنار
پل شهر نیلجاب نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم رودخانه را آبروی
دیگر و دشت و او سرزمین نیلجاب بشش باب علم گردید قبه بارگاه سلطنت غطی بر سیاه چادر
آسمان برق شکوه زد و گشادگی سراپرده دولت کبری بر سایبان سحاب میدان فسحت
تنگ نمود از گوناگون خیمهای عساکر هر طرف گلزار فتح هویدا شد و از رنگارنگ
نشانهای افواج هر جانب نخلستان ظفر پدید آمد در بخشش زر و گوهر عدد و از میان
بر کنار گریخت و در پایه انعام و اکرام حساب در میزان عاجز گشت تهتنی گورش نکرد
که سر افراز نگردد و بیدلی بدربار نیامد که خالی باز گردد شام که بتقویت سپاهی

لشکر تاریکی بر آیینه خانهٔ گیتی ریخت • و روشنی ورنت و باکم کرده از دروازهٔ مغرب
بیرون شتافت • و هنگامهٔ عام بصحبت خاص انجامید • و از پرتو مشعلهای جهان
فروز چراغ انجم روشن گشت • بساط عیش و طرب آراسته شد و ساز و برگ انبساط
بعرصه آمد غزل برون تاخت از شیشه کلبانگ می • خموشی گریزان شد از بذلگی
بهالهٔ چشمک روان گشت گرم • ز جوش ادا بسته شد راه شرم • وطن از حلقهٔ خود در
گوش زد • صدای مغنی ره هوش زد • شراری برانگیخت تار رباب • که گردید انگشت
مطرب کباب • مغنی ز طنبور شد گرز دار • نگردد چرا فوج غم خوار و زار • بقانون شب
زنده داران راز • در بزم شه تا سحر بود باز • روز دیگر که قنات سفید صبح بدستیاری
فراشان دوران گشوده گردید • و آفتاب چشم مالیده از خوابگاه مشرق بالای چوبتق سپهر
برآمد • قریهٔ فضل آباد بسرادقات عرش سمات مخیم شد • و در خیل و حشم ملایک
شیم مرتبهٔ عالم بالا پذیرفت • سپاه بمثل مثل بمثل قرار گرفت • وارد و بازار بتقریب
قربیه بقرینه افتاد • بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف صدور یافت • که غدغن
چیان دوریاش نزدیک بکشت زاردهاقین ایستاده نگذارند • که احدی شبنم
آسا در مزرعه فرود آید • و آنچه از طرفین رهگذر بنا بر ازدحام لشکر ظفر اثر پایمال
شود از سرکار فیض آثار خسی را شوشهٔ طلا و گیاهی را تراشهٔ زمرد عوض بیابند •
همچنین منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تاییدات علوی
آیین معدلت و مکرمت بظهور پیوست • تا آنکه در ایام نوروز جهان فروز طرب کده را

دل بندی

دل بندی باعلام سبز و خرام رشک نمای بوستان ارم شد • نوروز رسید و
گشت عالم گلزار • چون رنگ رزان ز باده شد بر سر کار • با خار و خس چمن خزان
گردانش زد • جوشش هزار رنگ در دو یک بهار • از آنجا که با عزیمت رزم بسرشته
بزم از کف نگذاشتن • و با اراده جنگ آهنگ راگ و رنگ داشتن رسم شهریاران
شجاعت پیشه و سلاطین تهور اندیشه است • عشرت پادشاهانه موقوف بگردید •
بجشن نوروزی • و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای صدور
گشت • فراشان در افراختن شامیانهای صبح لقا باسمان سازی کف
گشودند • و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین بر هم پیما
نمودند • از عطر انگیزی مجمر بوی نشاط در شش جهت بپیچید • و از جلوه ریزی ساغر
رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید • ساقی با آتش کاری آب خشک داد سرو دستی
داد • و مطرب بخواندن عشاق نوالب بفریاد گشاد • تند رو قدح پیشاپیش بطی بر واز
نشاط در آمد • و چوب رو و از خار خار گل نغمه بناخن مضراب بر آمد • بربط و کمانچه بقانون
نوی کوک نگشت که موی چنگ در میان گنجد • رباب و طنبور بدایره نواخت نشد
که نی انگشت اعتراض نهد • از طغیان ذوق خنده دندان نمای موسیقار بقهقهه کشید •
و از هیجان شوق نبض فسرده عود بقصد کردن انجامید • و اب تلب رطل گران سبکرو
خانه بجسم ریخت • و سیر و نیمسیر راگ و رنگ تماشا نه بهم آمیخت • از راست مزکی آواز
نقش مخالف در عراق نشست • و از بلند صدای ساز آهنگ نیشابور بجان پیوست •

بندوق جشن نوروزی نقاره کلوا از صوت غلغل کرو باره نفیر و کرنا کشتند و مسار
سرود زیر و بم شد هر طرف جانور بر قص شاهدان لاله رخسار نم از بحر اصول آمد
بکلزار نو ز آتش کاه میبا شعله سوز و صحو جون موو از محفل جدیدزد بکلک سبزه
و اوراق لاله رقم شد نصرت دار اقباله شراب کهنه سال نو شکولست بهار و
توبه قسمی از جنو نخست بعد از فراغ جشن نوروزی و انصراف نشاط اندوزی رکاب
بهار انتساب سبزی شاه راه عزیمت بر داخت و روح بر فتوح سر آمد اهل
حال بابا حسن ابدال که از خاصان درگاه الهی و از مقیمان طور اکاهیست دو سه
منزل استقبال نموده نوید فتح و ظفر کوش کذار ضمیر الهام پذیر کرد و سیر عمارات
منقش و باغات دلکش ان سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین میسر گشته بنسیم اقبال
و شمیم اجلال تر و خشک را شکفتگی بر شکفتگی افزود صورتهای دولتخانه زنگ بست
ادب شده کورنش بجای آوردند و چنارهای باغچه از سرکشی دست بر داشته چندین هزار
تسلیم کردند شکوفه نو رسیده و سبزه تازه دمیده مسرت افزای خاطر عاطر گردید
و چمن چمن و گلشن گلشن دلکشی روی نمود از بس گلچینی تماشا سر چشمه را پایه دیگر دست
داد آب سر دستش در جوشیدن گرم تر شد و ماهی بالیده اش زیاده بر خود بالید
درویشان ریاضت کشیده و پوست پوشان بمغز رسیده بتعویذ بندی بازوی
اقبال کف دعا کشودند و خرمن خرمن زر و گوهر دولت مزد یافتند از ان مهبط فیض
عنان برق نشان معطوف گشته و کنار آب اتک که دریاها در میان شان برهم سغلطد

بر ایات سحاب و رجات نشا و اب شکوه گردید **بیت** تعالی الله ازین آب طربناک که
موج خوش میکند هیچ تاک جز دجله عالم آلبست راهی ز طوفانش هراسان مرغ و ماهی
شده چون مهر صبح از تیر کی صاف کشیده بر توسن از قاف تا قاف شود کرد آب
مز و شش بسته یکدم نماید چشمه آیینه بی نم خر و هر چند با وی غوطه خورده سر مورده
بپایانش نبرده نهان در موج ز ارش کوه الوند ز آبش هفت دریا قطره چند با اکه
ملاحان قضا توان از کشتیهای آسمان هیات و طنابهای کهکشان صورت بر آن
کشتیها موج بلی بسته بودند که عرضش از طول زمان کوتاهی نداشت و رجنب موکب
غالب کوکب باریکتر از مدار فلکی نموده بتدریج عبور واقع شد و عشرت آباد و بلنبا
و بنسایه جاه و جلال مزین گردید اصناف بآیین بستن و کاشها کف کشودند و از نمایش
وا ایش هر بازار کوچه باغ فردوس گشته صراف بتوده کردن ملبه و ر سپید دست کرد
و خود را مالک زجاب سیاه و سفید شمرد و بزاز بچیدن اقمشه گوناگون پرداخت و چندین
هزار مختلف را الچه ساخت تنبولی به بستن برگ سرخ روی دست بر آورد و لعل و
مروارید بحرین زمرد برآورد و بقال با کولات سبک و سنگین برسم چید و چون تراز
بهر متاع سری کشید خباز کریمانه خوان در سر راه نهاد و نمک و بد اپسمت نان
داد و کان ماست بند چون شیر سفید گردید و شیر مرغ و فلکه کلیک بفروخت رسید قند و لب
شیرین زبانی کشود و شاخ نبات را استالیشها نمود و کان میفروشی لاله گون شد
و ان غم از نسیم باده خون شد متاع خرمی آمد ببازار ز بهار آلوده شد دست خریدار طرب

نخورده رو در کوچها کرد ز بدمستی در میخانه وا کرد و دهان شیشه‌ها باز کردند و غلغل
عیش را آواز کردند قدح با خشک مغزی کشت باغی صف آرای طرب شد تر و ماغی که در دشت
از بهمن شاه چرخ فیروز شب مردم بر روز عید نوروز چون بسیاری سیاه روکی کذرگاه موجب
پس و پیش افتادن سوار و بار بردار کشت بعد از چند مقام رایات نیسان انتظام با عشتان روز
جلال آباد داد خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره‌مند کردید حجله نشینان کلشن از
غرفه شاخ نمودار کردیدند و پردگیان چمن بی حجابانه هر طرف دویدند کیفیت زبان آب را
نشاء باده لاله کون بخشید و ملایمت هوا سنک را ابلک روغن بنفشه با دام کشید سایه
برگ درختان آبروی زمرد بر خاک ریخت و عکس شکوفه الوان رنگ بوقلمون بهوا آمیخت
باشاره چشم نرگس کف باده پیمایان به عهد الست ایهام و با بهای ابروی سبزه سد توبه
زاهدان در هم شکست بلبل ترصد النغمه پردازی را باوج رسانید و قمری در ترنم بحسنش
با این غزل مخاطب کردانید بیت کس نه ازد چو تو کلبانک اسیری بلبل زنده کشتم ز سرود
تو نمیری بلبل نغمات آب حیاتست و جوانی آرد خضر خود شو چو رسید موسم پیری
بلبل سرخ شد کوش کل از زمزمه رنکینت نشدی سبز باین تازه صفیری بلبل باغبان
در چمن از بهر فریب آمده است کر دهد کل بتو زنهار نکیری بلبل بی زبانان چمن زمزمه در
دل دارند منکر جانب ایشان بحقیری بلبل بسر کل که بخون در چمن بزم سخن غزلی چند
ز طرز انظری بلبل روز دیگر که دوران بچیدن یاسمین کواکب پرداخت و در بهشت چمن
زیاده از یک کل جعفری نکذاشت بطریق هر روزه کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت

مآب باغ بستان سنبلستان چمن شد و قبل از آنکه بیادکان لاله از پیش آمدن سواران
کل پیش نشینند در سرا البستان کابل تاجداران غنچه بپای بوسی کلکون اقبال سرافراز
شدند مرزبانان چمن و زبان داران کلشن تهنیت خرمی پکلکرداوه هر یک را سعادت هم دیگر
پیشکی و پای اندازی دست داد کل رزی که کره در غنچه داشت بجهت نثار بر کف
نیاز کذاشت ریحان سیاه قلمی که برک بسرخ روئی میکرد برای نهال شدن هدیه آورد
لاله عنبر چه که پیش انداز کرده بود سر قدم سرانجام ساخته پیشکش نمود نرکس کیربایی که بجای
مردمک می نشانید منت بر چشم نهاده نظر کذرانید سیر بصاف نسترن شرف التفات
پذیرفت و کلبدن شقایق از فیض توجه شکفت بنفشه خط بندکی داد و سنبل بجاروب
کشی استاد بحاصل نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم کردید
خضروار بدرقه پیشخانه جاه و جلال شد هنکامی که در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با
جلقه برف و جار آینه یخ تفنک اندازی تکرک و تیرافکنی باران مرتکب بود و لشکر
بهار را از رعشه دست بتیغ سبزه و سپر کل نمیکرفت لوای آفتاب ضیا از نزهت آباد
کابل هان لکین کاه زمهریر اشتعال فرمود بیت ز بیم برف آن کوه خطرناک رسیده مرد
مک از چشم افلاک خیال در وی برودت با فشرده که آتش در درون سنک مرده
بروز حشر کرده چون ستاره ز تیغش آسمانها پاره پاره دود کر شد بادش ز دود و زخ
کند شیر چشمه آتش کر محابا یخ هراسان کرده یخ بندش ملک را ز سرما سوخته روی فلک را
چه غم آن پردلان را زین شکرفی نمیترسد پلنک از شیر برفی دلیران کارزاری ملاحظه چون

ابر شته سوار بظفر از کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر
بهمن او وحشت بدخشان ریختند پسر نذر محمد خان سلطان خسرو که خود را در ان سر
زمین مقربان المالی والطس می خواند دانست که اگر این بیادها و سواران خار اشکاف
وحشت بتیغ ابدار کشند آتش لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا بجزهای دیگر
چو رسد گوهر مثال سر قدم ساخته استقبال نمود و ببوسیدن رکاب دریا نصیب
جواهر انصاب لب خود را مرجان کرده چون یاقوت زمرد و سرخ رو و سبز شد
و از آن لعلستان موکب الماس مشرب بدبدبهٔ برسمت بلخ شتافت که رنگ معدن
فیروزه از نیشابور پریده و در عقیق زار یمن افتاد بیت علم شد کرنای رزم گستر
نشان داد از خروش اهل محشر نفیر از تنگ ظرفی نالها کرد می آشوب را از لب
رها کرد نقاره از صدای فتنه انگیز ربوده آسودگی از خار مهمیز ز هر سو سیل هستی
ابر بهجار روان گشته وید بر دامان کهسار در اقلیم شکوهش بعد سالی نمود
طاق کرد خون چون هلالی زبان نگذشته از لب هیچ لبنه ز دندان پل بر و دیل
لبنه در هر قدم قلعه و در کام قریه زینت پذیر قبضه تصرف گردید و بلبیت و مکیم
ماه الهی صبح پنجشنبه چتر آسمان پایهٔ آفتاب سایه بر دور شهر بلخ پرتو جهانگیری افکنده
دلوله کاری نقاره چی و هیبت انگیزی علمدار و پلنگ رفتاری پیاده و شیر حملگی سوار
و کج ادای تیغ و سیاه سپاه سپر و گرد مشت گرز و بلند پروازی شمشیر و فشان
طلبی تیر و کشاکش کمان و مار پیچی کمند و افعی زبانی سنان و گزندگی زنبورک و نیش

یعنی خوف و هراس

دهنی تفنگ و زنبورک و یی توپ و زیر چاقی میدان جنگ اوزبکان را بی دست و پا کرده
بکشاکش زبان گشوده گوش بحرف یکدگر دادند نذر محمد خان سپاه تباه خود را با
افواج و امواج برابر ترازوی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت دید یافت که با اینها
گرانجانی سبک خواهد شد گفت هنوز که پله جنگ بمیان نیامده خود را بکناری باید
کشید با این انداز با جمعی پریشان شدنی از شهر بصحرا تاخت که بهادران ظفر توا
مان از هر طرف حمله آوردند چنگیز نژادان را چون کار بر سر افتاد سستی نکرده با قایم
گردند و از طرفین دست با سلحه رسید بیت پی طپش نماند در بدنها سر موی گردند لیکن
دو فرقه باهم یکرو افتاد ز بسکه طرح جنگ انگیخت با هم شد بسته ره صلح و صلاح از همه سو
ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای رعد تفنگ برخاست و ژاله
باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچه کلاه خود سر بتبسم برآورد و سوسن چار آینه شگفته
تر گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد گلچینان سرزمین رزم
دست ببازی برآورده از هر طرف شاخچه سنان و لبتان لاله افروز تبرزین و عشق پیچان
کمند و نیلوفر زوبین و غنچه زاغنول و نرگس شمشیر و زبان تبقفای نجاق و ریحان
خنجر بر یکدگر انداختند و از جویبار تیغ آنقدر آب برنده بر هم پاشیدند که سر خارهای
خون در آشیان زار زره از خواب جسته پرواز درآمدند بیت دشمن ز سپاه خسروا بر
سر تیر و در گلشن رزم گشت هم رنگ زریر خون در بدنش نماند از بس هر سو تیغ
از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر فیل راندن مهاوتان و اسب تاختن سواران و دلیر

ذلولیدن بپادکان منصوره جنگ بجای رسید که خان مذکور شهادت شود از فرزند تد
اسپ روی پشت کشیده دغا بازانه نوح تا فت و از جوجه کیر وودار منهزم شد سپاهش
بعضی چون مهرهٔ مضروب و دستگیر شدند و جمعی مانند الف طرح داده بیچ خلاصی یافتند
شهر بلخ که تختگاه افراسیاب توران بود بضرب تیغ رستمی مسخر کردید و از نوازش
کوس فتح باواز بلند این ترانه بگوش عالمیان رسانید بیت دور شاه نوجوان امد جهان را
مژده باد سکه صاحبقرانی در دیار بلخ زد دشمنان کشتند غمگین دوستان را مژده
باد تیر اقبالش بانداز بخارا کند یافت میشود از وی کذاره اندجان را مژده باد میرو
رو بر سمرقند از برای تاختن بکشند هر دو خواهد شد مسخر این و انرا مژده باد آسرخ روی کرد
ازطغرا سرایت در قلم از طفیل نسبت نامش نشان را مژده باد آهنگ بلبل
بسم الله الرحمن الرحیم بیشرو ساز سخن ترانه حمد صانعیست که گلشن ابیات رنگین
بعندلیبان الهام سرود ارزانی فرمود و برگ و نوای گفتن زمزمه مثنای خاص لقبیت
که چمن فقرات دلنشین بطوطیان وحی ترنم کرامت نمود و در بزم نازک بیانی قانون
درزکیری الفاظ المضراب زبان معنی پردازان کوکب ساخت و در محفل راست
فهمی بجیدکی نغمه سخن را باواز معیار الادراک نواخت ستایش کار فرمای کرشش
نقش دستان سرایان تقریر هم آغوش درست نشینی و بنوازش را هنمای لطف
دیده فکر مقام شناسان تحریر سرشار باریک بینی بیت از و ساز و برگ بهار
سخن وز و رونق لاله زار سخن ز گلبانگ مرغان رنگین نفس شفق ریز و از

شاخسار سخن بیا از لب تازه گویان زند ره نغمه آید از سخن بمعنی سرایان زبانی
دهد که صد گوش گردد نثار سخن مقام ستایش چو آید بچنگ فتد جوش در نغمه زار
سخن بپاوش کل و نغمه از تازگی شود ریشه پرواز تار سخن و سرود درود و گوش
گداز بر ازندهٔ زمزمه انا افصح که ترانه سخن امتیاز ابنوا رسانید و گلبانگ صلواة سامعه
شناس رسیندهٔ ترنم انا کلام الناطق که بشعبهای اسرار عارفان را ذوق مقامات
چشانید رباعی قوال شریعت که عرب راست پناه بشنیده عجم ازو بجز قول اله شد باره
بانکت نوازند کیش در مجلس اعجاز نمای دف ماه رباعی آن ساقی کوثر که حجازی بلب
هست برج نجفش به از حصار حلب ست از نسبت آل او درین نغمه سرا طبعم ز مقامات
حسینی طلب ست اما بعد مخفی نماند که نغمه بلبل گلشن نژاد خواجه حافظ شیراز بخیدان تحیدهٔ
که مرغوله شناسان ورقام فهمی زنکله بند رسوای نشوند و نه آنقدر بیگانه که زمزمه پردازان
در آهنگ آشنائی از دایرهٔ تحقیق بیرون نروند دیوان هدایت نشانش چینت از
چشمه سار لسان الغیب خرم و بل چندین گلشن بست از خوبی روی بر روی هم بسیه سرو
سطور از سنگینی بار نزاکت سر بر زمین نهاده و گلهای سیراب معانی بر شاخسار
نطافت رنگ برنگ افتاده سنبل الفاظ بصید نظارگیان دام تر و تازگی گسترده است
و غنچهای نقطه تسخیر کل چیان شکل مربع برآورده جویهای بین السطور از موج
مژگی باب حیوان در زبان کشی رباحین رقوم شکست خط گلرخان عهد بسته صف
آرای گلبن غزل بمقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل نوایان چهار برگه رباعی باندار

ناخن بدل زدن دامنگیر فکر ادا شناسان • شقایق نکتهٔ رنگین سرمایهٔ نوبهار
شکفتگی نسترن • ورقیه شاداب دستگاه نیسان آب و تاب است بیت ز گلشن
سرزمین مهر و ماهست • شفق را سایه اش لیلت و نیاهست • از و طفل نگه بینا
چشم • که روشن تر بود از خانهٔ چشم • ز مژگان کلک از آن سوزن اندوخت
که شاید چشم را بر روی توان دوخت • نی کلکش نوای تازه بر داخت • برایجاد عندلیبان لسان
کمتبی ساخت • از پایه واری سایه قصر کلام تیغ آفتاب وقت صبح ضمیران رخنه دار
وازو رشت نشینی آلات کلمات بیتهای نزاکت بنا آهنین دیوار تبازکی هوای
سخن مجموعها از شیرازه در رشته دوانی • و با آیینی بحر نظم عنان سفینها بدست روانی
از رنگینی الفاظ گوش مستمعان بشفق کده مشهور دار از روشنی معانی هر لفظ
فانوس چراغ طور • بیت دقیق لذتکده در بستهٔ تجید کی مصرع رشته گلدستهٔ بیت
نکته رنگین او هر که چو طغرا نوشت • بر ورق یاسمین لاله حمرا نوشت • صفحه از نسیم ساخت
راقم یاقوت کلک جوهر معنیش العل مصفا نوشت • یافت جو اور الفب مهر سپهر
سخن هر غزلش را ز قدر عقد ثریا نوشت • خامه اش زبان کام الهام است • ورقوهش
مرغان ملایک پیغام • تقدس فراتش بر صدق انیقال بر هانیست • قاطع و دلیلیست
بی مانع • خمیر شورش کزین طینت نالش خورده • بچه محبت • چراغ دل بدو ز فتیله خواه شعله
طور • تارهای لفش مرغ شکر را قفس • طبل زبان غزلخوان گل ایمان • خانه گوشش مورد فی
سروش • دیده بلند نگاه قابل دیدن آله سر یکانه از حباب بحر تکبر و فنا باقی همت

بخیهٔ دامن قناعت • دست دعا ز و شناس درگاه کبریا • عقدهٔ انگشت • بدانتهای بخیه
هم بست • قرص مهر به پشت گرمی جبههٔ صبح خیزش از شور خلقت مهر زر تافته و خوان
مصلا مایده بلندی فیض از افتادگی بیش او یافته • تار و پود خرقه اش خلاصهٔ شبنم
منصور • چوب نعلینش در آغوش پرورده شجر طور • بصفای ظاهرش کمند وحدت از اسم
جسمی بادهٔ ماه در پیچ و تاب • و بنور باطنش چهره بضمیر گذشتگان رشک چراغ آفتاب
صاف بادهٔ اعتقادیش از مینای درد کدهٔ انگور • با خلوت نشینی شیشهٔ دلش بجان در
یک قالب مشهور • شور سخنش با شوری اشک در دو هم تراوست • و سوز کلامش با سوز
داغ عشق همخانه بیت ز حرفش عیان خوب و زشت همه • کلامش بود سر نوشت همه
خیالش نزاکت فروش سخن • از و بار لذت بدوش سخن • ز اوراق سنبل بود دفتر
رگ گل بود رشتهٔ مسطرش • دواتش ز نرگس گرفته لقب • بریحان تر لیقه اش نیست عجب
مداد اش چو از دوده کرده سراغ • شده لاله را حرف دود چراغ • قط خامه بر ناخن
گل زده • زرگ تاک رگ صوت بلبل زده • پی خرده گل قلم در تراش • بسوسن قلم باک
کن همقماش • پی خامه اش طفل منصور مغز • ولی نیست در کفش پای لغز • پی سر سخنهاش
زاقسام رنگ • دوات گل آورده سرخی بجنگ • کند بلبل از بهر دفع خزان • غزلهای
شاداب او را روان • چون کلام اسرار نژادش بنا بر مقوله گفتگوی بشریت براهل
هوش لازم مینماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند بنظر نسب
شناسان لآلی معانی بگذرانند نسبت بآن محیط فیض ندهند لهذا سهو القلم قضا

۱۲ چهره معجز رنگ کلاه

۵ همراز

۱۲ منشی

غلط رقم هستی • یعنی طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو آن سلطان ملک سخن است • در اصلاح
بیتی که هم خود از تکاب دفع مفسده اش نموده اند آنچه بخاطر فاتر آورده • درین
رساله مشتمل بر پنج مقاله بشرف عرض با یاقتکان بزم تحقیق میرساند امید که درین باب
بشرع اهل سخن تفکر را واجب عینی دانسته • اگر معنی به ازین بنظر خیال در آورند نگاشته
این بی بضاعت باز از فکر را حک نموده • بخاطر آورده خویش را رقم نمایند چون شد مرتب
در باب این بیت • معیار الادراک یعنی رساله کلکم چنین ساخت و دیباچه اش را
صد صرف تحریر اوراق لاله **کنز المعانی** بسم الله الرحمن الرحیم • نفایس مخزن و ثمان
جواهر حمد مکرمیست که خزاین رموز شریعت به ملتشر و انبیا اکرام نمود • و تحف کنجینه زبان
لالی شکر منعمیست که دفاین اسرار طریقت بسرور اولیا انعام فرمود • در بیابان جست
وجوی خیالش دریا از کوهر یک آبله پای • و در کهسار آرزوی وصالش کان از یاقوت
یک اشک بهای • بارشاد نسیم شوقش صومعه داران کلش خرقه پوش • و بالهام شمیم
ذوقش خلوت کزینان آشیان در خروش **بیت** نموده بستان سکر و سمن •
ره خلوت ذکر در انجمن • کند روز و شب غنچه حبس نفس • چه بلبل نه بیجا نفس در قفس • بدمساز شش
نغمه عندلیب کرفته وطن در مقام غریب • بیک جرعه طوطی تنک ظرف شد • ز اسرار او
بر سر حرف شد • کبوتر معلق زن هستیش • هوادار سر جوش بالستیش • دل مرغ حق کو مکر
خون شود • که از چنکش این نغمه بیرون شود • شد از لطف او ساز روشن دلی • مقامات
ذکر خفی و جلی **اما بعد** هیچ مدان علم از زوا الفقر معروف بطغرا که در فن کوشه نشینی

در مدح سلطان شجاع

کنز المعانی طلا طغرا خانه زر است
کاغذ در و دیوار ماه در مصر
ان قار دنیا نیست که کنم خاتم
کردر لر

٥١

کتابی ندیده • و چون قلم غیر پوست تخت کاغذ و کنکول دوات چیزی نفهمیده • دست کاه
حقایق شناسی و تجلی رموز دانی از کجا آورد • که بسر این شاهد بی نقش و نکاه یعنی
مخزن اسرار زر افشانی تواند کرد • اولا آنکه درین باب طبع را بجرف بیمای قانع نزد
و بجهت کوهرین شدن سخن بمدح سلطان العارفین پرداز و **بیت** شهریار کشور دانشوری
سلطان شجاع کز ازل شد حق او دانستن علم الیقین • کر بیابان وحدت هندوستان بی دیر
جای خود • کی زحل کشتی در ایوان فلک بالانشین • کلک اقبالش کران شد دفتر کردون
در رست • نشکند هرکز برنک شهپر روح الامین • طوطی طبعش نماید اجتناب از نیشکر •
در کلستانی که بنشیند بکلبن همچو انکبین • کر کند رو در چراکاه سمندر آتشین میتواند تا خت
بر شیر فلک کاو زمین • بهر شمع محفل او در سحرکاه طرب • میکند فانوس سازی کرد
باد از آستین • چرخ کی میداشت یکجو بهره از سنبله • کر نمی شد در زراعت کاه قدرش
خوشه چین • که تسخیر جهان یکدست بکشاید چو مهر • هر دو عالم آیدش بی جنک در زیر
نکین • پیش خلق او خطا کار و با رصنعت است • کرش از و خنده رو تصویر دانقاش چین
در هندوستان زمین فحش آسمان جو کیست خاکستر مالیده • و در بهار بیشه حشمتش
کیکستان نیشکر لیث بی برکت کردیده • از لنکر کشتی اجلالش موج دریای بنکاله نشین
و از جاه دور ق اقبالش آب شد جمنه سنگ کزین • زانچه نویس طالعش اکر بجدول کشتی
می پرداخت • طلای آفتاب را در طبق کردون حل میساخت • در کلشن عدالتش نسیم راجه
یارا که بی اعتدالی نماید • و در چمن احتسابش شبنم راچه زهره که بیحسابی کند • اکر بلبل فریاد

اضافه رقبات از وکر

اضافه رقبات از وکر

در پنجاب

شود کلاه در ته کرهٔ خاردار میکشند و اگر قمری داد خواهی کند سرو را در پای فیل سحاب
می اندازند عطارد در حجرهٔ واقعه نویسان بخطاب روشن قلمی سرافراز تا بید در حلقه
راک سرایان بلقب کهرشادخانی ممتاز و فرد و دفتر انعامش را حساب اوراق درختان زینت
و سطر برات اکرامش را شمار قطرات باران بتعریف بهار خلقش چمن چمن خرمی بخامه
در آویخته و بتوصیف نیسان لطفش گلش گلش تازگی بر صفحه ریخته زوال چرخ تا از مهر اش
تار و پود شعاعی نیافت لباس روشن ضمیری بدر را بما کوی هلال نیافت چنین که
بلطف یکتا در دو سه جای این چار حد به هیچ نوبت زدن ششش جهت گیری نسخه آورد
اگر هفت کوکب هشت مرتبه التماس کنند نه چرخ را بجاکری قبول نخواهد کرد و در جشن سال
گرهش رشتهٔ آزادگان را طول املی گرفتار عقده شدن و هم در هنگامه وزنش کوه حیات
سبکر و جاتر اگر افی امید با سنگ میزان کشتن چون خلاصان سرخی هیولی
در آویزند ماه و آفتاب سوده شفق را بهم ریزند اگر دایرهٔ افق بساط خور را بخط
استوا نمیداد و بحلقهای همتش در باب حوصله شبیه نمی افتاد و در طرز انجا قسمت زر
چشم براه که سکه بنامش کی زنند و در خطبگاه نصیب منبر گوش بر آواز که فاتحه
دوامش کی خوانند و وقتی ایوان جلوسش سوزنی سفید صبح بطول و عرض بر تو
دل بسته و بشوق مسند سلطنتش گاو تکیه سبز فلک بعلاقه مهر و ماه پیوسته بر ستار
رختش تخت سلیمانی ثابت قدم و بهواداری تاجش چتر صاحبقرانی همه جا علم بیت
اگر قیصر و گر خاقان چنین است ز کشت طالع او خوشه چین است فلک را از ازل شد در

نسخه حکم فرمود

عمر

دو چشم

حظیره برای اوج جهانگیری ذخیره قضا داد و دورین صنعت و قحانه ز بهر او بساط خسر
وانه سکندر چون ندارد بخت او را چسان یابد ز دوران تخت او را بعهد او زجر
آبنوسی جهان را میرسد روز عروسی ز کشت مهر او فردوس کاهی ز چشم قهر او
دوزخ نگاهی با وزن پاست تخت و تاج شاهی که دارد بر جبین نور الهی اگر بیشها
نیش را اکل نه پسند و کان را انبساط خود نخسند خزو کشته بسی قهر و یاری
بدین خوبی ندیده شهریاری بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اسمش با مسما راست
و آثار شجاعت از جبهه خورشید سیمایش هویدا و در عرصه جنگ که بساط شطرنج مردا تکمیلت
پیاده اش از فیل رخ شافته و منصوبه نصرتش با اسب تازی فرزنها دان خلل نیافته
در سر میدان زبردستیش بازوی کهکشان زیر چاق لست و در پای ایوان داوریش
سر فرقدان در معرض شکستن اگر موج تیغش از شور دریا بر و ترش نشیمو دندان
آره گیت نهنگ باین شیر بنی کند نمی بود و گیاده اش بمرتبه زور بین تیغ داده که پیش
آن کمان سینه تو ز چرخ تواند سفید شد و در کمانداری اگر بکاکل بر پای تیر بر دوخته
از جمع اندازی هر موی را از زلف پریشانی ساخته تا دامی محل انگشت نما نگردید هلال
سپهر فتح را کسی ندید بر سای انداز کمندش کنگر عرش را نشان خرابی و بکاه کاو و سم
سمندش گاو زمین را ناله پتیانی سر گردون اگر بیاد گرا رشش تختی منصر صبح از دماغش
بیرون بخشی سپرش ابر بیت ستاره نما و خنجرش بر قلیت را بت ادا بیت چو تیغ جهانشا
آید بکف نماید مه نو ز برج شرف نکه چون نگردد به تیغش گرو علم کهنه از دل بر و ماه نو

زبس غوطه در بحر توحید زده • ازین مهتوان سالها حرف زد • بجز تیغ آن اوج
همای قدر • مه نو که دیده به پهلوی بدر • سنانش بعینه نگه ترکتاز • فروزنده شمعی
بود چو کداز کفش ابر نیسانی غرب و شرق • سحاب کفش را تفنگ رعد و برق • چو تیری
بدستش ز ترکش بود • کمان فلک در کشاکش بود • گذارد به تیر افکنی انجناب • نشان از
کدو یی مه و آفتاب • جهان شد مرتب بترتیب او • بود عقل کل جزو ترکیب او • در بهار
رستان استعداد نخل وجودش بمرتبه سرسبزی کمال پذیرفته که بسایه الطافش
بی برگ دانش نهال نشود • تا قاری عندلیب بمدرس طوطی نطقش سری نکشید بشاخ
و زنو آیات مصحف گل را خوب نفهمید • و تا ذاکر فاخته از مینای بیانش حق سرای نیاموخت •
چراغ ناله خداجوی را در خرگاه (تسبیح) سرو نیفروخت • با تمام نسیم پرهیزکاریش نرگس می آلود
بپاک دامنی یاسمن و با استشمام رایحه صلاحیتش سوسن سیه کار بجامه سفیدی نسترن
سرزمین شفاعت را اگر با بروی خود سبزی نمود آتش جحیم لاله بر هندوی داغ سرو
نمی بود • بذوق گلش تقریرش تذرو کاغذین بال نامه در پریدن • و بشوق چمن تحریرش
طاوس یکدست خرام خامه در دویدن • اگر قلم نقطه نویسی علمم نمی افراشت • دوات ماه
سیاهی کلف نمیداشت • و اگر نام کاغذ مشقی نمیبرد • ورق آسمان مهره آفتاب نمیخورد •
شعله ادراکش از دودمان آتش طور است • و طبع پاکش از سلسله نور بخش منصور • بیت
ز دانای بلوح آفرینش • فلاطون را دهد تعلیم بینش • دود بر هر طرف چون موج بحرین •
ز چشم او رموز حکمة العین • ز قاموس بلاغت نکته در سفت • مطول را تواند مختصر گفت

و بید چون درس قانون بشارت • کند کار اشارات از اشارت • بود بر فرد لطف کبر
یائی • خطش را کرسی عرش آزمائی • بچشم آنکه تحریرش مطالع است • فلک یک نقطه گوشه نشین
شجاع است • مطیع اوست دارای معظم • مرید اوست ابراهیم ادهم • درین عرفان سرای
رز الهام • بود از مخزن اسرار نامم • کفش لوح آزمای الهی باد • بدستش نامه قربان دینی باد

تجلیات ملاطغرا

بسم الله الرحمن الرحیم • کشمیر بود فصل خزان عالم نور • بر طالب فیض
و بیدانش است ضرور • گوئی که بدین باغ چمن ساز قضا آورده نهال شعله از گلشن طور •
جای موسی خالیست که پرکاری تجلی درین کوهسار مشاهده نماید • و از بسیاری شعشعه
کم تواند بجانب اشجار دیده گشاید • هر طرف پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته و
هر جانب کوه کوه رنگینی درخشان بیکدگر آمیخته • درختان مسیح زبان تکرار ورق آفتاب
نموده و جویبار مشرق ولهان بخواندن طومار صبح لب گشوده • بدستیاری هوای پاییز بسفیدار
فواره نور مینماید • و لبر کاری برگ ریز سرخ بید آبشار یاقوت بنظر می آید • آنچه سیما بگر (زی)
نیسان در بوته انداخته • اکسیر ساز مهرگان ذهب ساخته • و هر جا نقاش بهار ملمع بردا
کرده • طراح خزان بزر نشان سازی دست برآورده • بمشاهده مذهب مصحف گل بلبل
مردمک دانه کهربا و بنظاره حل کاری مجموعه سنبل • آبنوس مژه بخوشه طلا زاغی که بر
درخت نشسته مرغ زرین برخاسته • غبای که برشاخ دویده نوری گردیده • چنار دست
برس دارد که خلخال طلا لب زد • و قمری میتواند بطوق مرصع پرداز • و عکس درختان
در روی آب ابر آتش گل افشان نگرده که چشم حباب پیروزه • و ابروی موج نشود گل در (زرین)

هنگام حسن خود را برشته میدانند و بلبل در نغمام خویش را سوخته عشق میخوانند بمقتضای
فصل طفل شبنم قباس سیمابی پوشیده و تعقبوای موسم نقره و طلا وریک بوته
جوشیده و در کارخانه چمن و ارائی شب اند در روزجی بافند و در کارگاه گلش بجای
اطلس زربفت میسازند روز نسترن بشب رسیده و شام سوسن بصبح انجامید سبز
با ثمره آفتاب سرچشمی دارد و سبزه برکه از ماه چهارده خود را زیاده میشمارد و برگ درختان
شعله ایست شکن و گل بوستان اخگریست خشک آسمان از اشجار مثلون بوقلمون
و زمین از شاخسار رنگارنگ گوناگون شهره و ده رنگ است طراوت او و خشکی و کو
و صحرا سرمست نشاو سوختگی بیت زنشاوابی نغمه بلبلان • در آتش آغشته رنگ
خزان شرر سازی ناله فاخته • درین خشک و تر آتش انداخته • اگر لاله گرویدی آب و
تاب • چرا غم ساغری شد تهی از شراب • خزان خون صالح سنبل کشید • حکیمی باین بیوقوفی
ندید • گل افتانده همیان خود بر زبان • ندارد و گرد رهزنی در کمان • زدست خود افکنده نرگس
عصا • درین فصل دارد سر باد پا • شقایق زنند زمین رسته است • چو فواره از جای
خود جسته است • زغربال اشجار زر بیخته • بصحن چمن اشرفی ریخته • از آنجا که دلنشینی این
چمنست بهار ریشه تموطنی ندوانیده که خزان یکبارگی تواندش بغربت افکند بلکه در عین
زمستان در بعضی از اطراف این گلستان خصوصا کوهسار دیگلی بهار رنگ خزان
ندیده است و بوی برگ ریز نشنیده • از جوش سبزه کوههای زمرد سر بآسمان کشیده
و از طغیان لاله پشتهای یاقوت بکهکشان رسیده • از بنفشه و یاسمین رنگ ه مربو میچکد

وازریحان

نگار

و از ریحان و نسرین تر و تازگی میریزد بیت بهار دیده نگاه و یار کشمیر است • تو چشم
چار بنک چشمه بسیار کشمیر است • بهر دیار که گل کرد شاخ سبز چمن • نسیم و شبنم گویند کار
کشمیر است • آری چون تمام اجزای سال مشروط است بآنکه هر فصل چنانچه باید در باب
تربیت مو الید سعی نماید • لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن
بیرون میکند • و زمستان بآب باران و صابون برف بدنشان را اشست و شو میدهد • تا
بدستیاری نوبهار بهتر از اول بلباس کرشمه در آیند • و مرغان چمن را بیشتر از پیشتر
گرفتار نمایند • و زعفران زار شش تخم خنده کاشته اند • و خرمن خرمن شگفتگی بر داشته • باغبا
نان شیهال کردن گل ترانه مشغول • و دهقانان بکاشتن تخم نغمه صاحب محصول • در کوچه
و بازار حسن ریخته • و بر در و دیوار عشق بیخته • زطپش تیرهای باران امی پذیرد • و گل بهی سخور
در آب نمیگیرد • سیلاب هر چند شدی نماید • خاکش از جا در نیاید بیت گل نیست درین شهر بجز
لائی شراب • هر چشمه تهی بود بدریای شراب • گشته خم باده البشار جنبش • فواره بود
گردان مینای شراب • کوتاهی سخن ورست تصرف خزان باین گلشن و از ارحت • و عندلیب
و قمری در مقام سوز و گداز • قوت نامیه اگر کف زور آنهای تمکیت • وز زرده بیضه خاک
اینچنین بیرون یمی انفتاد • رگ اعوان اگر بفصد در آید • تک آسمان خون شفق بر آید • آب دل
تیغ موج بر آورده • و قطع آشنایی کول کرده • کشتی آتشین رویان شد • کند شته و آب
در حلقه چشم گرداب گشته • بیت چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده • بریده امید از گل و خور
نشود چون رقم زر روی بر کمت تاک • نماید زبان قلم شعله ناک • زندید مجنون دم از عاقلی

سرخی

نذارد چو پیران سر جاهلی چمن زادکانرا بلوغت رسید و دل دختر رز بشوهر کشید چنار
از فراق جوانی بسوخت چو پیران ز برگ طرب چشم دوخت زلیخا نشستن گل از در
وه بوو نسیمش بسر چمن ره نمود زبان یافت از کثرت انبساط که روی سخن سبز باغ نشاط
بزرگان باغ راغب گرفتن جام کوچک دلی و سرکشان زاغ مایل در آمدن بزم فروتنی
سبزان چمن از شراب زرد خزانی سیاه مست افتاده و نازنینان گلشن بجام باده از
غوانی دست برآورده نهاده نرگس بمرتبه بی شعور گشته که جام از دست ندهد و بنفشه بدرجه
بیخود نشده که سر بجایی بانهد از شراب زردی گل غنچه دل آزرده است و سیاه مستی ریحان
بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از رعشه خمار ریخته و ریشه حیات نسرین از خیابان
کشی گسیخته سنبل یکسر از خود خبر ندارد و زنبق خویش را از رفتها شمارد بیت بر غم یکدگر خوبان
گلزار ز بس خوردند می رفتند از کار زجمعیت فتاده نظم گلشن پریشانی تخلص کرده
سوسن صدای بارگی نوا دارد و دف گل بود کوک شکستن ساز بلبل سه برکه از شلث
دیده تاثیر ندارد و بعد ازین حاجت بتجربه تدرو از دستبرد چرخ واند که بربال و
پرش هم گل نماند بتنهایی فتاده سرو آزاد و ندانم در چمن چون خواهد استاد
سخن در وصف باغ فیض بخش است زخوان فیض تا نقش است بخش است بفتنه انگیزی
نسیم عروسان گل بر روی هم پیچند و بشعبده بازی صبا طفلان غنچه بر یکدگر همی دوند
و سوسن هند و مذهب آتش پرست خزان گردیده و نسترن فرنگی مشرب بد و آشامی
لباس کوشیده لاله پری صفت در مقام غایب گشتن و بنفشه دیو صورت در انداز تمبوره

زون ارغوان بسرخ رویی با اقران خود میرنجید و زعفران در بله جوانی بر امثال
خویش میپیچید حسن گل چون زبان تعطا بنافرمانی سر برآورده و گیسوی سنبل با
چون گل رعنا بدورنگی میل کرده و وقت سماع بر سر شمشاد و زرمی پاشند و گاه رقص
در پای سرو زمرد میریزند بیت صنوبر برده دلها را بندی برنگ سبز ته کلکون هندی
خابته چنار سال خورده بکردار جوانان دست برده ز عکس رخت زرتار سفیدار
رود آب طلا در جوی گلزار ترنبید ارغوانرا رنگ دیگر از آن رو سرخ میپوشد مگر ز
کبود ورز و شد پیراهن تاک برنگ گرنه رز و زر افلاک صنوبر بنیت بارش
حبه نگر ردل بنقد خویش بسته مده طغرا ز کف ساز سخن را چو بلبل مدح خوان
شهر چمن را سرودی از مقام لاله سر کن مغنا زین ترنم تازه‌تر کن از بیم لشکر خزان
زبان داران سبزه ورقی گریختن و از تعدی سپاه مهرگان فرزبانان سه برگه
در فکر جلای وطن غنچه را افسر باد شاهی گلشن از سر افتاده و قزلباشان تاج
خروس و بهزیمت نهاده ریحان عنان شبرنگ را السبقی نگذاشته که نگاهش توانند
داشت گلنار از بیت کلکون بسختی بر زبان نخورد که تواند جان برد زعفران
براه گریز شتافته بخوی طبله عطار پناهی نیافته نیلوفر چون حباب شیمی در کلاه نداد
سری بآب فرو برده تا کجا برآرد و بکمان سپاه بهمن دستار گل بنفشه ندانی و بتیر
لنگر وی طره سنبل هدف موشکافی جنازه گشته نسیم بطریقی رم نکرده که محل شقایق بر زبان
نخورد و دست و پای لیلای داغ نشکند از گل جعفری شرارها میبارد و جعفری

زلزله مشوه می آرد • صنوبر که پیر دلی علم بود درین جنگ زرگری میدان نمود و چنار
از دستگاه زور بازو ندارد و سنگ جرات در ترازو • ز دست نرگس افتاده
سنانش گرفته غنچه از دهشت زبانش نمی آید برش از دو شنبه مید • ندارد جوهری
چون تیغ خورشید • گل صد برگ از بس زرد و گوش بسته است • بجو بر زعفرانی سرخ
پوش است • فتاده هر طرف نسترین و سوسن • تن بی سر بر ریستان گلشن • کمند جلوه
شبنم کرده شد • کمان خنده اش از گریه زه شد • صنوبر منحو رد هیوسته این غنم
که بند خشش که خواهد بست بر سنم • کشیده صف بجای گل فواکه • که صعوه تبکند از وی
که و مه • بدستیاری قوت نامیه در صحن باغ آتش بازی رو نداده • که چشم بادام تماشا
بگشاید • و لب پسته بتحسین باز نشود • مشعل ناشپاتی از چپ و راست فروزان و
فانوس انار از بهشتی و پس آویزان • سیب هر طرف صد چراغ روشن کرده • و انگور
هر جانب هزار شمع برشته در آورده • شاخ عناب موشک هوای انداخته • و در
به گرفتن جهتابی پرداخته • گردکان اگر سید است و با نمیود • درین کار آتشپاره می نمود
عمر بموشک دوانی سر فرو نمی آرد • و چنار از دور دست با آتش میدارد
بیت نه آتش بلکه رشک آب قند است • بدام لذتش نظاره بند است • حلاوت بسکه
در هر سو دویده • ز بار سر و شیرینی چکیده • انار خنده رو طفلیست گستاخ •
فکنده دست خود در گردن شاخ • زده شفتالویش از شاخ چوگان • ربوده
گوی لذت را ز میدان • کره در کار انگور است پا بست • به دندان باز کن گر میدهد دست

نبات از شوق امرودش بصد شاخ • دل قند از غم شیرینش سوراخ • اگرچه میوه
شیرین زده صف • ولی گلهای رنگین رفته از کف • چو نجم کو برگ ریز این
چمن شد • خزان برهمزن سرو و سمن شد • بتاثیر دعای اهل عرفان • بهار تازه
می آید بستان • خصوصا بر نهالهای رستگاری • حسن طینت حیلش سبز واری •
چو نگشاید در فیض نفس را • بهارستان نماید خار و خس را • سالک منصور کمرش نمود
از دوی حالش بر داشته • و عارف حق اندیش خلوت دل بخیالش گذاشته •
تیر دعایش در راست روی چون حرف اول ابجد الف است • و تیغ باطنش در رشد
چون حرف آخر کردگار طاق بخت • قدر شش اگر صبح ازل به تهلیل نمیکشود • و سبحه افلاک
تا شام ابد در گردش نمیبود • کلاه فقرش حبابیست بر چشمه حقیقت • و دیده کشاده •
و جبین آیینش موجیست بر رود خانه وحدت دست داده • شاخ سدره بمناسبت
عصایش دلنشین قدسیان • و شجره طوبی بجا انت تعلیقش منظور بهشتیان •
بخیه خرقه اش چشمیست از ماسوای حق پوشیده • و بند جبهه اش زبانیست بحر
لی مع الله گرویده • ابریق قناعتش از چشمه بی نیازی لبالب • و بوریای خلوت
از بدیهه شیر مردی مرتب • کمند وحدتش دایره افق تجرید است • و تکیه کلاهش قطب
فلک تفرید • بیت • کمان غیرتش در حلبه خانه تهی کرد است ترکش بر نشانه • گر چه
پیش او بهلول دانا • ز علم معرفت درس الف با • از وجد و وای شیخ عطار
چو گشته در ریاضتخانه بیمار • بر وی باطنش منصور حلاج • نهاده بر سر دار فنا تاج

واتفاق

نثار و ایزد وا از یکی نکیش عان بود اشتداد شدید در کار • ز قرب آستانش کوه ما
ران • زده صد طعن بر تخت سلیمان • سلیمان کو که بر تختش نشیند • ز هر جانب کل عشرت
بچیند • بخدمت روز و شب از یاری بخت • ستاده آب و گل در پای این تخت •
ز هر جانب هزاران باغ دلکش • ز عکس میوه دیوارش منقش • بنا کرده خلایق بر
لب دل • زر افشان قصرها مانند جدول الحاصل • در هر طرف صد باغ میوه دار آن
و در هر جانب هزار عمارت زرنگار • مسافران اختیار توطن کرده اند و موطنان
نیت سفر از دل بر آورده • در موسم برف کافور صبح می بارد • و زمین خود را رو سفید
می شمارد • و لبستگی یخ با این باغ مشهور است • و قطع تعلقش از تیغ آفتاب
دور • نزاکت میوه ها بمرتبه نیست که بی اعتدالی لشکر بهمن را تاب آرند • و کرنیران
نشده علت بطبیعت و هند آری هندوانه حوصله برداشت خنکی هوا دارد • و سر
هر چند تندی کند بروی بزرگی خود نمی آرد • خربزه از بسکه دل شکسته است لب بر برید
خود کمر بسته است بیت بهوا تا سر و میشد میوه ها رفت • خزان هم زین گلستان جا بجا
رفت • باین باغ طرب هر کس در آید • زمستان هم نمیخواهد بر آید • برای بیش و کم
در سایهٔ میغ • کشیده کوهها بر یکدگر تیغ • هوایش بسکه طغیان دارد از نم •
نشیند بر گل خورشید شبنم • ز شوق آنکه دارد چون پیاله • دیده از کف میخواره
لاله • درین گلشن چرا ایمن کرکنند گل • زند پروانه آتش گلبانگ بلبل • چو طغرا او صف
خوان این چمن شو • بر غم بلبلان رنگین سخن شو • خیال شد فکر تیز باید • سمند طبع را

نسخه: علبیت

سکوت دارند ...

مهمیز باید • سخنور با سخن دارد سر و کار • زمین فکر چه گلشن چه گلزار بیت خط عشق
بنور این سخن بپیازد • اوراق بلفظ روشنش بینا زد • چون خامه جلا پذیر شد
از رقمش • آن به که تجلیات نامش سازد • رقعات ملا طغرا بسم الله الرحمن الرحیم
نوبهار آمد که مقراض از پر بلبل کند • لوله پیچ غنچه را صرف قبای گل کند • عاشق و معشوق
را با هم زبان و دل یکیست • گل پریشانی چو بیند شکوه را بلبل کند • جام می را نغمه در
کار است مطرب ناله • شیشه با این بیزبانی تا بکی غلغل کند • چون نسیم از سر گذشت
زلف گوید قصه • شانه هم نقلی ز سرگردانی کاکل کند • عشق اگر دلسوز گردد با سمندر
طغیان • موج آتش را بروی آب دریا پل کند • شمع از این گل کردن تنها با و منسوب
نیست • میشود منسوب اگر بر در گل سنبل کند • همچو طغرا عندلیبی نغمه ساز هند گشت
طوطی از هر جا بود بلبل آمل کند • شامی که خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت
روان فیروزه سوار بود • و از زینت سپاه شعشعه باختر زمین چشمه سار طلا میمود
و کتل نقره خنک روز پیشاپیش میدوید • و پالکی آبنوسی شب از قفا غایبان گردید
راجه برشکال که تا یک ال شاداب صاحب صوبگی دربار بود • تبر دستی گوزنش سر
سبزی زمرد پذیرفت • و بختیان سحاب را که ارسنگینی بار مروارید نفرباد رعد در آمد
بود ندیا اسپان حنا بسته برق پیشکش گذرانید • یاقوت خان شفقی دید که عبور در نعمت
بخش هفت او رنگ بشوکت افروزی محله او را انکار نمود • و از سر کوچه خود تا در غسلخانه
مراد از افتاب
مغرب زمین را بپای اندازی لعل آبدار چو بیار سرخ روی بدخشان کرد • بعد از نزول

باختر زمین مغرب زمین
و هم مشرق زمین را گویند
که هر جا منار افتد مغرب باید
گفت اینی چنین مقدمه غروب
افتاب است مغرب زمین ...

اجلال از یکطرف اعتما و الدوله عطارد مراتب ضروری دار الملک هندوستان افلاک را بعرض رسانید و از یکجانب آصف‌خان مشتری مطالب لابدّی جاگیرداران اوج و حضیض را معروض داشت خنجر خان سعد ذابح بمنصب بیجهاری سرافراز گردید و قلیچ بیک سماک رامح بخطاب نیزه دارخانی امتیاز یافت برنده قلی نسر طایر بمنصب خدمت بازداری فارغ البال شد و زرین قلم شعرای یمانی بدولت واقعه نویسی روشن ضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت بخلوتخانه افق تشریف اجلال برده با نور جهان بیگم زهره بستر افروز خواب گردید مشعل دوشاخه فرقدان بر در کریاس عرش اساس بارگاه پادشاهی برافروخته شد و منصب داران انجم در پای رواق زبرجد بداشتن پاس وقت قرار گرفتند ناگاه نظر حبشیخان زحل بر انور خان ماه افتاد و دید که خود را بخواجه سهیل رسانیده گرم نیاز باشی بر توست گفت آری زرد گوش ترا چه حد که بخواجه سرای سرکار مذاق میزده باشی از این سخن موی بر تن انور خان ماه تیغ کشید گفت آری سیاه غلام تو صاحب این جرات شدی که بمن درشتی توانی کرد گرز مطلای که داشت زد بر پهلوی حبشیخان زحل که از خویش رفت هواداران از دور و نزدیک دست با سلحه کردند راجه چتر سال سحاب خواست که انور خان ماه را تیرباران کند چون کارهند و واژگون گشت هر تیری که ببالا انداخت بپایین آمده در باغستان زمین افتاد حافظ بلبل در خسخانه آشیان راگ هندی میخواند صدای تیرباران که شنید مقام را فراموش کرده بخانه دار و غه باغ گریخت دید که روشن بیگ شمع چیره زرتاری

ستاره بحرین

نقره گوش کنایه از منافق

بر سر نهاده و قبای مروارید باقی در بر کرده با بچه گل که از عشق او بر سیخ خار کباب است از یک گریبان سر برآورده است آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سر گم بها ذات ترا چه یارا که معشوق مرا بچرب زبانی تصرف نمایی روشن بیگ شمع گفت ای لولی زاده ولد الزنا تو کدخدائی آنی که بمن برزه بگویی حافظ بلبل برآشفت خواست که دست بدشنه شهپر کند روشن بیگ شمع پیش دستی کرده بخنجر شعله زخمی بر روی زد که از پای درآمد خبر بهم آوازانش رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان گبرای چمن دویدند و حافظ بلبل را برداشته بکوچه باغ آوردند و شور و فریاد بلند شد کوتوال دوران آگاهی یافت با متابعان خویش دوید و دید که در بالا و پایین دربار عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انور خان ماه را از هاله و تموج ضیا بطوق و زنجیر آوردند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض کنده و دوشاخه کنند منصب داران انجم از حلقه ثریا روغن راحت بر تن حبشیخان زحل مالیدند که بحال آمد و دوستان حافظ بلبل بسوزن منقار و رشته آواز زخمش را دوختند چون زخم کاری بود بحالت نزاع افتاد هنوز طفل غنچه یاسمین شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد پنجه گل از آنقدر روی خود را بناخن خراشید که برخون شد و لاله خاتون چندان مشت بر سینه خویش زد که سیاه گشت از بسیاری شیون آواز حافظ هدهد گرفت و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند شد دایره چی نیلوفر دف خود را نیلی کرد و نایی دراج نی خود را دو پاره ساخت

١٣ طرب سرای

ملا سرو دی مینا و ملا خضرای طوطی در فکر مرثیه بودند که صدای دمامه بابل
خروس عرشش برآمد و سقای شبنم و جاروبکش نسیم سحرخیز خدمت شده
آب پاشی و رفت و روب درس اشتغال نمودند مهاوت روز کار فیل
گردون را جهت نظر کذرانیدن آرایش کرده و جابکسوار ترعانه ابلق ایام را برای معتاً
دیدن مزین ساخت همین که جبهه نور افشان خسرو آفاق پر توافکن چرکه مشرق
شد کوتوال دوران حقیقت وفات شب را بذروه عرض رسانید امر عالی شرف
صدور یافت که انورخان ماه را در سیه چاه خسوف اندازند و روشن بیک شمع را
سر از تن جدا سازند زندان بان دهر و جلاد صرصر بموجب فرموده عمل نمودند
و قصاص هر دو بوقوع پیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بکلاب شستند و از
برگ غنچه کفن کرده در حظیره کلبن بخاک سپردند و قاعده دانان انجمن روشن
بیک شمع را بآتش غسل دادند و از پر پروانه کفن پوشانیده در کنبد فانوس دفن
کردند ملا حربای درسنی که تخت نشین خاوران را ذره وار می پرستید زمین ادب بوسیده
باز نمود که ظاهر املا شیره از کور باطنی غیبت حضرت میکند لهذا در سنیا اخلاص
لبلاق آن واجب القتل اتفاق نموده اند درین باب هر آنچه حکم شود فرمودند کدام
شلاق باین میرسد که از دست جوبداران شعاعی بر نوز سیاه افتاده و در پای
درس التفات مانمیتواند سفید گشت طلاخان بیک بعرض رسانید که تا کوهسار
قلیخان صاحب صوبه الکه معاون کشت منصب داران تعیناتی آن سرزمین هور

درشن لفظ هندیست جایی که یار نشسته ملاحظه اسپ و فیل وشتر وغیره نمایند آن را درشن گویند ۱۲

خوشش ندیده اند و از دست تعدی اونقره سلطان و میرزا یاقوت و لعل بیک و
سیماب علی و فولاد آقا و آهن بیک و قلعی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت
بخاک نشسته اند از استماع این سخن آتش غضب عطیه بخش عالم برافروخت که با وجود
بعد مسافت از حدت حرارت چشمه چشمه عرق از تیغ لعل کوهسار قلیخان روان
شد و پیچ و تاب بر کمرش افتاده بزلزله واهمه اعضایش از هم پاشید چون وقت
فیض بخش سکنه دار السلطنه گیتی بود سوار پالکی لاجوردی شده بزرفشانی پرتو
التفات شش جهت را مزین ساختند و مسیح الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان
سریر گرم و خشک است و هوای سحاب زیر زیان سر و تر اگر سایه سعادت پایه
آن نزهتکده را از خاک بر دارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال خواهد شد بنابر
صوابدید حکیم رایات لوامع آیات بر توافکن آنخدود گشت جاسوس زمانه بملک عنبرشب
خبر رسانید که نورالدین جهانگیر آفتاب به بحجاب تحت الارض اشتغال نمود تا بویافته با
ظلمت از احمدنگر کنار سپهر بر ملکا پور میان کردون تاخت خان خانان مریخ چون از ین
مقدمه آگاه شد با لشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان کف
الخضیب و شیرمست سلطان حمل و شاخزن علی بیک ثور و آقا زیاده سر جوزا و کج رو
بهادر سرطان و درنده قلی اسد و دانه دار بیک سنبله و سرگردان آقای ارابق و حیران
بهادر ذنب و ثابت قدم بیک قطب با جمعی از کرز برداران اختر صف کشیدند از یکطرف
تیرانداز خان قوس و براوند سلطان جدی و کشمکش قلی میزان و گزنده بیک عقرب و درسن

ظلمت نسخه

جیت نسخه

وکهنه بر سلطان نسخه

بهاور دلو و دریا باز آغای حوت و تنک چشم قلیها و ضعیف بیها و رهلال و جمعیت
بیک پروین و بنات آغای بنات النعش با جمعی از تیر اندازان شهاب استاده
شدند و خانخانان مریخ با چندین هزار احدی و منصبدار انجم در پای علم کهکشان قرار
گرفته طرح جنگ و جدال انگیخت هر چند با نواع و اقسام حرب نمود نتوانست ظفر
یافت لاجرم بدست تدارکی نظرات در یک طرفة العین بدربار معلی خبر فرستاد که برین
ظلمت نژادان ظفر یافتن مشکلست اگر عنان عزیمت گیتی پناه از لاهور الخطاط
بسر هند ارتفاع معطوف گردد ممکن که پشت گرمی حضرت فتحی روی نماید برسیدن این
خبر خسرو جهان فروز بر سمند اوج پیمای سوار شد و ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان
شعشعه بران سمت شتافت همینکه پیل سفید صبح از روشنی دروازه خاور
بر آمد تا هیچه لوای جهانگیری بر برهانپور باختر زمین پرتو هیبت افکند ملک عنبر شب از
در رنگ هراس افتاده بجانب دولتاباد تحت الافق منهزم گشت و خانخانان مریخ
سرخ روی تقویت شده با سپاه انجم تا ظفر نکر مغرب تعاقب نمود کشاکش مخالف
در میدان اخضر دست بهم داد و هر جانب چشمه چشمه خون شفق روان گردید بیت
طغرا بتیغ نطق جهان را گرفته کم نیستی تو هم ز جهانگیر آفتاب تیر افکنان رای تو صید
ره فکنده اند پشت کمان ترکش پر تیر آفتاب در کشوری که تیغ خیالت علم شود
روید غلاف شرم ز شمشیر آفتاب با آنکه ملک شود ز ره پرتو افکنی نظم تو دست مایه
تسخیر آفتاب در حیرتم که بهر چه بیقدر مانده است بر صفحه وجود چه تسخیر آفتاب

ماهیچه علم که بصورت ماه سازند

نسخه چو تصویر

نفراد

تعداد النوادر لطف ظفر

بسم الله الرحمن الرحیم بیت در تیره زمین هند دلگیر شدم
در غصه این خاک سیه پیر شدم شاید بکشمیر گل جوانی آید در فصل بهار سوی کشمیر
شدم بیت در منزل کوهسار این تازه سرشت گشته گل و باده جانشین گل و خشت
با آنکه ز هیش هزار طوبی دارد هشت است منازلش چه باغات بهشت اول چو گهتی
بجا نفزای هوایش غنچه دل از پژمردگی وارسته و بنشاط پیمائی فضایش غم از بر کے
از میان یکبار شسته نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بفکر رم خوئی انداخته و شمیم
اشجارش منقلب مزاجان را در شناس اعتدال ساخته تا پیر خرد اهل بهنر را با مردم
این مکان سنجید بمعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة رسید چشمه بدهان
حباب از نهر تسنیم باج میخواهد و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج میطلبد سنگ
از نم او سبزه سیراب دهد گلهای ترش سبق بگرداب دهد نکشوده ز چشمه کوه صد
چشم هوس تا چشم خود از سبزه او آب دهد دوم نوشهره اگرچه درون قلعه
اش در رنگ برج کوکناری آرایش افتاده هر روش از برکت زینت چون حصار
لاله داد نمایش داده در طیب خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواند و لم یخلق
مثلها فی البلاد در ادرشان خود میداند و لربا ثبت که از دروازه بر نیک و بد چشمک
میزند و خوش ادائیست که از کنگره به سفید و سیاه میخندد و از نهایت زیبای
برج بر دامنش چیده و از غایت رعنای خندق بر گردش گردیده و بازار از
تنهایی در پیش او و در از افتاده و چوبار از بی طاقتی در عقبش تن بفریاد داده

بیت توالد شده بر فصل تموزش نیسان • بهتر ز بهار گشته ایام خزان • از بس پاکست
خاک دامن کوهش • سر و زمرد علمش نهاده صد آب روان • حیم چنگیز هستی اینجا
زمرد سازی بنک بمرتبه رواج ندارد • که یاقوت کاری شراب تواند نام بر آورد •
بلبل این مقام فی کلاغ زوج لال شبهاز دم نمیزند • و آهوی این دشت بی جرو نفس
با باکبوتر چرا نمیکند • و کیفیت هوا ابر بهار را وج بهای تر دماغی گردانیده • و نشا و زمین کوهسار
یعقوق سر خوشی رسانیده • اگر نسیم این مغره زار دولت تحقیق متفحص گشاید •
فان الفجار لفی نعیم از مصحف گل بر می آید • بیت روشن العمارت بیت چشم ترا
وز موج حوض کشوده حوض او دفتر آب فواره • غدا دیک قلم تن بنشست • استاده
همیشه چوان الف بر سر آب جهار دم را چو اگر بسبز زمین دارش کندم گون
نمی افتاد • آدم صفی بگجو دل بکندم نمیداد • و اگر خضر مرز بانش سبز رنگ نمیبود خضر
نبی بسبز پوشی کف نمیکشود • از عکس گلرخان خاک چشمه تازگی یافته • و از
سایه سرو قدان آب بجوی خوشخرامی شتافته • اگر نقاشش صنع صورت سبز ازرا
باین حسن نمیکاشت • صدق لقد خلقنا الانسان رنگ احسن تقویم نمیداشت
بیت کوهش بت سبز بیست براز عشوه ناز • دارد ز دو آبشار زلفین دراز • از
خوشی کمری ستاده در هر طرفش • عالم عالم صنوبر از بهر نیاز • بیت ته
سطح هوائیش از گلهای ابر طعن بر صفحه ابری میدارد • و روی زمینش از رنگینی
عمارت گلستان از انبطر دری آرد • بلبندی واقش حرف پستی عرش را بر کرسی

نشانیده

نشانیده • و شمه طاقش روی تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده • حوض عروسیت
آینه صفا بر زانو نهاده • و بجهة شانه کردن از موج گیسوی خود گشاده • بقصد خراشیدن
سنگ مرمر بر خاک راه فرشش گردیده • و زمین جلوه گاهش از آب روان یاقوتی
گشت ترا با شنیده • بیت هر قطره او گشته براز لولو تر • و ز حسرت او خشک شده آب
گهر • فواره او بت سهی بالا ایست • کز آب فکنده بر سر خود چادر • چشم پیر گلکه
بر در سبزه سیراب هر کوهی صد معدن زمرد را خاک مالی میدهد • و یقوت لاله شادآب
هر رشته بر ارکان یاقوت را بر زمین میزند • اشجارش چون نقش تذرو رنگ بست
تر و تازه گی افتاده • و جویبارش چون چشمه طاوس بخو جلوه کاری گلها ترو تازه داده • اگر
بانش لاله کان ثمره ور جوش نبود • آبشار قله کوهش سیم گداخته تجلی نمود • شر که این آبشار
آسمان پیوند را ندیده • معنی و انزلنا من السماء ماء نفهمیده • بیت از قطره شده بود
زبای در کوه • وز موج فکنده پنجها در بر کوه • یا از سر کوه بر ندارد و هر گز • چون کشش کوه
گروه جا بر سر کوه • هفتم پوشانه بمثابه بهشت • اشجارش نخل طور شجره نجابت میدارد
و بمناسبت جویبارش چشمه کوثر نسب نامه لطافت می آرد • هر کوهی زنده سیل احمدیست خرقه
پوش سبزه • و هر رشته ابراهیم ادهمیست جبه دار سبزه که هوائیش گلهای شادابرا
دسته می بندد • و فضائیش لالهای سیراب شقیق را بدامن میکند • از گشت زار مضمون فی کل
سنبلة مائة حبة پیدا • و از چشمه سار معنی لنخرج به حبا و نباتا هویدا • بیت بی تخم زمین گشته به از
مینا سبز • وز تازگی خاک شده خارا سبز • در جوی نصیب اگر بود تخطی آب • بی آب شود جو گلشن

کاف

ودیبای سبز هشتم سپهر نیجال اگر سنبل در کوهش ریشه میداشت بپشهٔ سبز فلک را معدوم
می انگاشت واگر نسرین ماه از جوشش بهره میدید منت آب از چشمهٔ آفتاب نمیکشید
تذروی اشجار بزمزمهٔ تجری من تحتها الانهار تر صدا وکبک کوهسار بترنم فیها عین جاریه
رنگین نوا سقای مرغزار از هوالیش دستگاه اب میسر وآدم آبی را از خاکش برگ زندگی
بیشتر غباری که ندارد اگر از زمین برخیزد بغربال شگفتگی خاک فیروزه می نبرد بیت از ابر
گذشته تیغ این کوه شگرف چشمه سرودی شده در خاکش صرف بر چشم کبود چرخ
کل می افتد روزی که سفیدست زیچ کاری برف اگرچه از پای این کوه پرشگرف تا اصل
کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت
نجا طرنمیرسد گویا که مسافتی نیست از نهایت جوش لاله جهان جهان خرمی بر شمرده
ریخته و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم شگفتگی بلوجه و بازار امیخته مفسر مصحف گل و نبی
عن نفس عن الهوی را معکوس فهمیده وقاری سی پاره سنبل فان الجنة هی الماوی را
محصوص کسی ندیده سرو موزونش از بلندی طبع سحابی تخلص دارد وصنوبر محاکوئیش
از رسای اوراک خودرا اوجی ملشمارد از هر گل زمین صد بال تذرو طرح نقاشی میبرد
واز هر قطعه خاک هزاروم طاوس مشق گلکاری میگیرد بیت کشمیر بهشت بی در و دیوارست
تا چشم کند کار گل و گلزارست کو صفحهٔ نهال شو که در تعریفش جوی قلم از آب سخن سرسبز
شاداب است طغرا شده نیسانی تقریر سخن سرسبزی او یافته تحریر سخن تا پای خزان بباغ
نطقش نرسد کو رسد بهار را زبان کیر سخن مجمع البحرین بسم الله الرحمن الرحیم

چه نویسم از وسعت دریاچه کمم که با محیطش اگر بسنجم نکوید کمم قانون روشنت
بسیار تر صدای موج ساز جوش و خروش کرده وکوه مطربانه در کنار خویش بمضراب
نسیمش بنوازش در آورده گرداب از تا چشم بروی افتاده از رقص نشسته وحباب
روزی که پای در بحر راستی نهاده عهد سربازی با هوای او بسته از چشم ماهیان همیشه
در میان آتش چراغان واز صدفها در کنارش صد هزار دامن صبح نمایان غواصان
نقشها بر آب زده اند تا سر از بالش بر آورده اند شناوران دستها از جان شسته اند تا غنیمت
بسر خانه حبابش پیوسته اند اگر شور بختی با تلخی در آید در نظرها شیرین نماید هرکه دم را
شمرده وی از این آب خورده بیت دم آتش وهم سرو است نازا ولی ز اسباب شیر
نیست خو از او کند هر کس تمنای زلالش ز سردی لرزه افتد بر مثالش نیستانی که آتش
را حریفست اصول نغمه نالش خفیفست ز آبش تیغ چوبین گر شود تر زند از موج برگشش دم
ز جوهر شود روشن چراغ از شور آبش بود همچشم بنایان حبابش کم را آب او رشک ارم گرد
از طغیان گل و سنبل علم کرد هوا از عکس گلها سرخ و زردست دل کشمیر در پیشش بگرداست
بجوش گل کم بیش از جنانست زمینش سبزتر از آسمانست از موج خیزی گلهای الوان
طفل غنچه کمر بشناوری بسته واز بلندی صدای نغمه مرغان مخمل سبزه از خواب راحت جسته
هندو نژادان سوسن انگشت نمای قشقه رنگ بست فرنگی صفتان نیلوفر تواضع بکدکر
کلاه در دست با عجاز کاری هوا چراغ لاله فی سوزش فتیله بروشنی پیوسته نگاری
صبا نقش جعیت حسن گل در آغوش پرنشانی نشسته تا تاثیر تربیت کاش غنچه مجوب بگل

برهنه کوه در زبان‌آوری و باقتضای صفای چمن چشم نرگس بنظاره سنبل و بنفشه در
پاکبازی سحاب که ببالای کوهسارش علم نکشته خود را بی‌هوا شمارد و آبی که به
بپای بوس اشجارش نشتافته خویش را بیهوده انکارد و نارگیل و خرما ش بو باترک لذت
از بیم محرومی این چاشنی کده در وزرا باخته و آینه خضر لباس کهنه این مکان شیرین اساس
باثمرش روی بروزگار ساخته کیله هلال صورت قدش از بار غم احتمال جدائی خم و تا ریل
بدر بیهات دلش از الم امکان دوری بگرفتگی علم بیت لطفی این چمن هر کس نهد کام ز نقش
با بود پیوسته در دام زبس گل‌ها بنشاط افتاده یکرنگ لبش و غنچگی خندد با آهنگ کند پروانه
از روی تو گل کوزه بر شعله آواز بلبل بساط عیش هر جانب زمین گیر زموج باده پای
دل برنجیر سواری گرشد زمین می‌ببالد شو و نعل سمندش برگ لاله تذرو شیشه سیر
آهنگ سازش گل پیمانه لبریز نوازش زدوست ساقیان لاله رخسار لکد کوکب طرب شد
دشت و کهسار ز جوی می که در و ما باز شد سبز ز آب نغمه چوب ساز شد سبز فغان مطربان
و بلبل هم‌آهنگ شراب صوتشان پیوسته یکرنگ بتان با نوبهار نغمه دمساز گل افشان
سرود از شاخ آواز شود چون در کشش آواز شان چنگ برآرد سوز صوتش دود
از آهنگ بصید نغمه در هر گوشه دام است ترنم خانه زاد این مقام است شود چون طره
پیدا از صبا خم ز گیسو رگ نچه میزند دم نسیم از مطربان روحی آبت شتر غو
در کف از موج و حباب است در و دیوار مست از باده شوق زمین تا آسمان پیمانه ذوق
طبع اگر کاهلی نکرده بحرف حصار آهنین دیوارش سست بنای سنی را قابی بخند بیجا خواهد

کنار جو

شتر غو نام سازیست در اینجا سرخی

بود زهی عرش پایه که بذوق سیر یک برجش دوازده برج فلکرا خورشید تخته
مشق تردد کرده و بشوق شمار کنگرش دانه بیشمار کواکب را سپر گردون بدامن
در آورده و در دایره فضایش وسعت فلک اطلس مرکز نشین و در حرکه هوایش
نسیم اشتغال بی سلسبیل نفس آتشین بتعالیم تقاضای زمینش سبزه آبدار ثابت قدم و بنا پی
منای آسمانش ابر نوبهار همه جا علم لبهار زنش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنگره نغمه
خیز و بنوازش خاک نشاط آمیزش رود خندق از آب سرود لبریز نقاره نوبت ما
باصول شادیانه و دیدبان قلعه چشم پیمانه ارباب عزت از دف و نی ساز و برگ اعتبار
کرده اهل حرفت از آتش می آبی بروی کار آورده بازارها سراسر بترکان حسن حواله
و دکانها پیوسته در اجاره شیشه و پیاله سر کوزه‌ها هوائی شده پای کوبی رقاصان تا بی
غرفه‌ها بدام افتاده سر زلف محبوبان کوچه‌ها که با آب نشاط سر کشته غیر عاشق پیشه بروی
نگذشته قصرها که تبار رسا ز طنابی کرده فرشی بغیر از گل و می ندیده بیت بهر سو نازنینان
قدح کش ز آب افروخته رخسار آتش همه پیوسته از گل جام در دست ز مینای دل بلبل
سیمت چشیده بوسه نازان لعل خود کام ز موج می لب خود میکد جام کمند زلف در انداز
چین است ز هر سویش رسای خوشه چین است خدنگ غمزه از عیب خطا پاک نکرده سایه آتش
هم نوز خاک ز لطف آمیزی سبزان طرفه سر نظارگی و پای غرفه به بستی کرم انداز هنوز
بلندی گشوده رخ بقصد کوچه بندی مسافر اسفر اینجا تمامست که در هر کوچه صد ساکنش
مقامست نکروی تا دلاو داغ از ندامت بکنی قصد اقامت تا قیامت چو طغرا صید هر کل

سلسبیل

نیز چمن شو • باین حیران دمی بنشین چمن جشو تحقیقات ملا طغرا بسم الله الرحمن الرحیم

ازبس غلطست حرف قاموس فلک • کشته چو خط پری رخان قابل حک • در هر ورقش

اگر بهبینی صد فصل سطری نشود نیافته بی نقطه شک • از بسمله تا خاتمه سلخ لمعات

ماه را وارسیدم • اوراق شبانه روزش را یک درمیان سیاه دیدم • اگر فخر الدین

دوران رقم نسخ انصاف میبود بجای سهو القلم روی صفحه را سیاه نمی نمود • تسمیه

مسال که بی تصور و تصدیق بنظر تفکر در می آید • فصولش از روی حجت و معرفت در هر باب

نقیض یکدیگر مینماید • چون کاتبی زمانه قضیه اتفاق را مطلق نفهمیده • در دفع تناقض فصول

بهیچ باب متوجه نگردیده • اگرچه از حاشیه قدیم تا به شرح تجرید بدر پرتو وضوح انداخته

لیکن ملا جلال کیتی بمقام تقویم کالفش کما هو حقه نپرداخته • ملاکم سواد شام که تفسیر بیضاوی

صبح را ندیده • آیات صاف دلی چگونه خواهد فهمید • و ملا تاریک فهم شب که حکمه العین

مهر را نشنیده نکات روشن ضمیری چه قسم خواهد سنجید • اقلیدس روزگار در تحریر

دوایر افلاک تا رخیال بهم نیافته • که ملا قطب کوشش اگر بمطالعه چون محور یک

مشو و سررشته تواند یافت • ملا مرکز نکته یاب از نهایت غلط بمیان شرح مواقف

ارض در مانده • و ملا مشرق ذهن دار از غایت سهو شرح مطالع افق را آهسته خوانده

ملا سهای خرده بین در مقابله اشارات ناهید تقانونی بیمار دماغ سوزی نکند که

شفا پذیرد • و ملا عوای فریادوک در بحث مطول کهکشان بنجوی عمر صرف نکرد که بی

اجل نمیرد • ملا راس گمراه درسی فصل منازل فتح الباب تحقیق ندید • و ملا ذنب کور

باطن

باطن در اثنا عشریه برج قلعه شناسی تحقیق نکرد • مذهب صحیفه گردون اگر نقش

کار رسیده اشت سر لوح زر اندود آفتاب را بطرح نمی نگاشت • و مجدول جریده انجم

اگر برنگ سبز بر میخورد در جدول کشی مدارات لونی بکار میبرد • وصال مرقع الناسخ

آفاق رسیدن نیافت که اوراق متفرقه خلق را خوب برسم چسپاند • و مجلد کتاب

عنصری چندان متواند دید که جلد کیمخت فلک را بسر طبل وار کرد • اینجا صحافی قسمت

پیش از آنکه مصحف بغل آفتاب را برشته شعاع جزء بندی کند سی پاره دل را تابار

آه شیرازه بسته • و کاغذ گر نصیب قبل از آنکه ورق آبی سحاب را البتو یای بحر آثار دهد

صفحه چهره ام را بعقیق اشک مهره کشیده • قابلیت در عالم بالا چه اعتبار دارد که در

عالم پایین داشته باشد • خوشنویسی که قطعه وجود نو خطان را نگارش نموده • اگر

قلم رو استعار رقم شناسی میداشت آن قطعه را بزودی در جزو دان عدم نمیگذاشت

از الف قامت تا یای سرین مفردات ترکیب خوبان و پدید نیست • و سر مشق بر داشتن

اما دید کجا رست • و میر کرت در پرده اگر عشره اهل قلم صورت می بست عطارد رقم

سنج زیر دست زهره چنگی نمی نشست • تیغ روشن قلم مهر جبینان تا آتش غم در نگیرد

که دست خطش بزبان یکسان شده • و چراغ دل انوری قمر چرا با او کدورت بمیرد

که زاده طبعش بخاک برابر گشته • با آنکه سعدی مشتری گلستان نظرات را باوراق

شرف ترتیب داده • در پیش طفلان مکتب خانه فلک بزنگ مشقی شب بیقدر افتاده • عرش

زحل چگونه حرف ربای خود را بکسی نشناند هر صاحب طبع شهرستان گردون سیاهچه

کفر گویش میخوانند در عرصهٔ میدان فی تمیزی اگر از شدهٔ خیال کاری میکشود زرمی بهرام در
سلک سیاه تخت نشین خاور نمیشود و چون سحابی نیسان باز از کوهر سخن پر اگر ندید ول
شده زیاده از یکفصل و کان بر وارادات طبع خود نخند فیضی ابر اگر با سمان رفته نه بیت
بلند رعدش را خبر ندارد است و نه مصرع برجسته برقش را طلبکاری مشرقی صبح اگر صد مطلع
بر صفحه بیان کشیده از پی الضافان بزم افق یک تحسین نشنیده مغربی شفق هر چند قطعه
رنگین بخسر و انجم گذرانید غیر از چوبکاری خطوط شعاع صله باو نرسید فوقی ثریا نظم خود را
بر کاغذ کبود جمع ساخت لیک از کور سودای معاصران بداوصنو و نپرداخت اگر اوجی
هلال از دزد و شعرا بمیمیو دبر فرو لاجوردی زیاده از یکمصرع رقم می نمود و رونق سهیل
تا از کم طالعی خبر یافته یمن عقیق پروری سخن نشناخته هر چند مظهری خورشید از تیغ زبان
نور میسار و سیاه نجتی کسوف دست از و بر نمیدارد موزنان انجم از وقت سها
بسکه آشفته اند بجهت مرده بنات النعش مرثیه نگفته اند مرا که شعری از مناسبت شعر بمانت
وشره از مشابهت نثر فوفانی چرا که وقت بجا بر طبع نخورد و چسان دخل بموقع در دل
نخلد در کتابخانه خیالم صندوقهای الفاظ آسمان پایه است و در جزوهدان حافظه ام اوراق
معانی کهکشان پیرایه بیت قلم وجودم تا قلم از استخوان دارد دوات دیده از اشکم
سیاهی را روان دارد نخواهد از چه رو بهزاد طرح این قلمدان را که نقاشی بهر جانب

قلمدان

زداغ نو خطان دارد شود با استخوانی خامها یکیک تراشیده ز فهم شدمن گزلک
بجیب خود نهان دارد نه پنداری که مانده این قلمدان در نقط خالی مقط از دقت طبعم

برای کاتبان دارد زبان خود نگر چون کاغذ شرح و قلم کج شد که مقراض للیاقت
بهر اصلاحش دهان دارد بقصد آنکه بنویسد با بهل وزر و مکتوبی قلمدان شم را منشی
غم در میان دارد ز دست نامه پردازی دوات دیده بی نم شد سیاهی بسکه خشک
افتاد و حلم سرمه دان دارد دوات دیده ام را کاتب غم کرد چون کاوش بر آید لیقه
مژگان پریشانی از آن دارد زبس شنجرف خون دل چکیده بر سراپایش غلاف این
قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد مداد شش الخیان شد عاقبت از دوده سودا که
طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد بهاریات ملا طغرا بسم الله الرحمن الرحیم
موسم آن شد که بینارک هندی سر کند شاخ و برگ خشک را از آب ترنم ترکند
غنچه بشنید و وز انو در دبستان چمن همچو طفلان برهمن بید را از بر کند نسترن چون
نساستر خوانان نمیکرد د زدین کرد روی مصحف گل یکسخن باور کند میدهد ریحان بدستش
نسخهٔ با زند حسن چون قلم را نرگس از بهر کتابت سر کند لاله جنبش میدهد در سر طرف
ناقوس را ترسم آخر از صدایش گوش کلرا کر کند کر بو وز نبق چنین از تاب حسن آتشکده
سومناتی طرح آتشخانه دیگر کند چون نشیند بر لب جو هندوی زنار وار سجده از وید
زنار نیلوفر کند شوخ سوسن را که دل میرباید فتنه است ذات رحمت ترسم دست
بر خنجر کند بلبل طغرا لقب نوکر و طرز نغمه را طوطی کوتاه و بالش را برابر شکر کند هنگامی که
دارای هند سبزه پرور یعنی جهانگیر بهار سر از جر و گنبسانی بر آورده بود و مجرای شکست
خزان عام و خاص تختگاه چمن را از تشریف خرمی سر افراز مینمود و در یکجانب صفا و تاشمال

از احدیان

قیلان اسب رفتار بیجا بر انگیخته راندند و در یکطرف چابک سواران صرصر اسبان
آتشش کردار شلتوق را میکردانیدند از جدایان سبزه تا بیجهاران اشجار بمیر ترکی
باغبانان جابجا قرار میگرفتند و از خرقه بر برگ طوبی قراولان و ربار بهواداری نسیم
کورنش و تسلیم میکردند اعتماد الدوله ناک از نسبت نور محل و خترش ریسه شکفتکی بهر
میدوانید و اصفهاه سرو از متصرف شدن بارگاه آب خرمی در جوی طبیعت میدید و نهال
نیجان نارون بجهت کشتی بار اجوتاره ریاحین میساخت و اعظم خان کرزم بنا
بیجاصلی بمغلان شقایق نمی پرداخت زبردستخان خیار از بسیاری جوهرهای سبز
بر ساق عرشش مینهاد و بیرخان خان صنوبر از تاب آوری رحم نیچه خرمی بتیغ مریخ
میکشید و از نهایت ازدحام اصالتخان شمشاد هرچند شجره نجابت بدی آوردکسی
نمیدید و از غایت هجوم تهورخان عرعر هرچند دعوای شجاعت میکرد احدی
نمی شنید مسیح الزمان صبا کوشش بر امرجان تازه بقالب تر و خشک دمیدن حکیم
حاذق نسیم چشم بر حکم غم دوباره بر رخ بکر و بر کشیدن غیاث خان ابر در خدمت
آبداری الکه تر و تازه کردید از هواداریش نهالکردکان حضرت ترتیح میر سید سیف الملوک
برق ورشمشیر برداری از بس تند و تیز بود بحشم سیاه نیسان فی سرا با تیغ مینمود زروشن
قلم نرگس چشم بر جای خود جمیع دربار داشت و از دوات زرین بر اوراق یاسمین واقعه می نگاشت
نبر انداز خان بید تیغ زمردین غلاف عنایت فرمودند و نقد آورخان سفید اخرکان
فیروزه باف اکرام نمودند کماندار ان شاخ گل چون از تیر لشکر خزان دوتا شده هر یک

صد لعل

صد انعل بیکانکی غنچه انعام یافتند سواران صد برگ بر یک اسب بمنصب صدی ذات
نهالان شدند و بیادکان بنفشه باضافه ماهیانه نکهت سرسبز گشتند و نیاز بابی حنا
سبزه رو و مستی خرمی کردید و بهاء و رقصانیان سه برکه بکار بستی شکفتکی رسید
شاه بداغ لاله از خدمت شمع و چراغ کلچین سرخ رویی بود و خواجه مشکین ریحان
از تحویل خوشبوی شمامه عنبر مینمود و ملک صبح نسترن بر طاقهای چینی خانه شاخسار
کاسه چینی فغفوری میچید و خواجه ملیح نونبق در صندوقچه بوته عوض مرصع آلات میدید
عمالان هوای نبات بجهت تصرف مواضع خرمی مرخص شدند و شقداران کشو و نمابنیق
نبد می اماکن شکفتکی مامور گشتند بضبط کستری دار الملک چمن فرمان شد که زبان ناقوما
یارا از قفا بر آورند و بنا موسی بر پوری تختکاه گلشن حکم رفت که عشق پیچان از بر دا
منصور ندمی کشند اگرچه از شاخ عناب هر طرف صد دار خونی می افراشتند شیرین ادا
نیشکر همچو طوطی هزار عاشق داشتند و در جولیخانه باغ خیر اتخان خرمی اکر و عورت
شکفتکی بر خوان زرین مید یدند زر فشان غنچه را بهمکاسکی مسیطلبید و در کشکخانه زاغ
جعفرخان جعفری اکر نعمت خرمی در ظروف طلا میکشید کرسنه چشمان خار از دیدن رنگش
میکرید مستوفی نسیم بعرض رسانید که چمن بنا ماشرف گل کاغذ بری کرده و سیاهه ابرت
نیاورده امر شمر مطاع شجر از انعام شاداب وقوع کردید که از در دفتر خانه گلبن در آورند
و بگره خار دار نا خنش را بپرانند مروارید بیلم شبنم در نخل خانه خرمی عرض کرد که سهیلان
یاسمن و نسرین از بام خواصپورهای بوته بوجه باغ در بارنگاه میکنند نشکاه قهر نکهت انکیز

گرزم
درخت گزکه مثلث برگ سرو برکش میشود و کر اکیمیش سبز ...

شاه بداغ
نام خواجه میکارد ...

ملک صبح
...

رنگ گریه
مراد از کمر بگاه باشد و بارچه کمر بند ...

۹۷۱

برقمع شد که جلاد گلچین سر شاهزاده شاخسار را از تن بجواری جدا کند تا بر دیگران غنچه
عبرت گیرند سیدی مرجان ارغوان التماس کرد که از گرمی هوای هند خون در رگ و ریشه
این یکرنگ خشک شده امید که نهال اکروه خود را به سرزمین تعیینات فرمایند که برگ
تازگی بهم رسد و فرمان آب جریان موج خیز صدور شد که در ملک بید در بهمن و دشت بربری
بگذارند و جنگ زرد رویان لشکر خزان سرخ رو نتواند گشت ملا بلبل فریادی شد
که خواجه سنبل ریشه تصرف بنواحی خشخانه این دعا گو دوانیده و مؤذن قمری و خطیب
تذرو شاهد اند که درین سرزمین او را دخلی نیست فرمودند که شهادت حجره نشینان
شاخساری پروای اعتبار ندارد اگر ملا بلبل از جان خود گذشته بمصحف گل قسم
خورد خواجه سنبل بید خل باشد در غلغله باران واقعه و کن دامن کوه رسید که راجه خوشک
سال بر کلنات خرمی را متصرف شده بود و کرویان قوای نباتی را عمل نمیداد قزلباشان
تاج خروس خنجر خان سوسن و آتشخان گلنار را با سپاه رطوبت بجنگ او فرستاد و
خواست بگریزد که تنها لچیان رعد و برق اندازان سحاب و یکه تازان قطره و دلاوران
حباب و زره پوشان موج و تیغ آزمایان جویبار و نیزه داران فواره و ترکش بندان
آبشار از هر طرف بر سر او ریخته آن بی آب و رو را بخاک میدان رزم یکسان کردند
بمجرای این فتح هر یک را منصب خرمی اضافه شد و ساز و برگ نشاط دربارگاه چمن
تازگی دیگر پذیرفت کلاونتان طیور در سرود و خوانی بدستک زدن پال از رکاب نمودند
و لولیان ریاحین در رقص شادمانی با صول گوناگون کف کشودند از مندل با دهر هر

آواز

آواز روح افزایی برانگیخت و از نال ابرک نیلوفر انداز بلند صدای بر بهم یکجا
کمانچه شاخ گل به تیر موج هوا بنوازش درآمد و چنگ طره سنبل بمضراب جنبش صبا
از خموشی برآمد تازگی صوت و صدا در دف آسمان پیچید و رنگینی برگ و نوا بر فی
کهکشان دوید الحاصل در چنین هنگامه که از شگفتگی و نشاط کشمیر بخاطر میرسید
تا تتبع تفتیش چه رسد یکی از دوستان نسخه فردوسیه را برای تصحیح نزد این هیچ و برگ سخن
فرستاد چون عندلیب بر حاشیه مصحف گل نوشته داشت و غنچه
برای حفظ کردن پیش خود میگذاشت هر دو بمقابله آن
پرداختند از بس غلط برآمد نتوانستن صحت داد
معلوم شد که در تصنیف کاتب را زیاده از مصنف
دخل است تمت تمام شد بتاریخ هفتم
شهر ذی حجه سنه ۱۱۸۹

نتوانستند

برای هوش مخفی نماند اول نثر توحید فردوسیه شش فقره بود و نظم توحید تا المدائح
هفت بیت آخر آن هشت فقره شد و این دوازده بیت. و در هر کدام از این دو رساله
بجهة زیادتی فصاحت لفظها کم و زیاد بود چنانچه از نسخه آخرین با نسخه اولین از ابتدای آن
تا زمین تفاوت لیکن خدا کند در نسخه آخرین نظر اعزه در آید نه اولین
اولین هم قرین صحت بود آخرین صحت دگر افزود با طلش زر ضا و رنگینت حرف طغرای خیر است

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] لعبت نوشین [illegible]

سپاس [illegible] احسن [illegible] نهاده [illegible] دلارامی

[illegible] حسن [illegible] جوان [illegible] ساخته

آتش [illegible] لعبتان [illegible] بخشش [illegible] پرورده

نیاز [illegible] است که عرق [illegible] دل [illegible] رسیده

وسر [illegible] حرم [illegible] جان [illegible] عشق

[illegible] ان [illegible] وجوه [illegible] جان

کوه [illegible] صنعت [illegible] نطق آورده [illegible] میکرود

غواص انفاس از قعر ضمیر [illegible] سفته [illegible] افتار

[illegible] خراج مصر [illegible] بسهیل صفا [illegible] دست

[illegible] از فروغ [illegible] طلای [illegible] بازد

درعشق [illegible] سینه [illegible] قلم [illegible] ورق و بوته دوات [illegible] نقطه [illegible] لب

[illegible] قلم [illegible] خامه [illegible] فضل [illegible]

کیمیا [illegible] زور [illegible]

خط [illegible] رقص [illegible] بلند [illegible]

طلسم [illegible] گنج [illegible] دل و جان

[illegible] مفتاح [illegible] از موطن

باطن [illegible] وادی عشق زبان [illegible] دهان [illegible] براو [illegible]

احرامی لفظ در بر افکنده و از باب السلام سامعه مسجد الحرام فهم و مطاف اندیشه
درآمده و بر کوکبه قول کعبه استلام حجر الاسود سویدا نموده و سعی تکرار بجا آورده
از ملتزم کرام القرای قوت است بر مطلع خامه هوا کشته در رفع و خفض تجدید تلبیه صریر
کرده و در عرفات سکنات تامل و توقف نموده در مشعر مسطر شب بروز آورده
و در منای انامل ذبح و قطع و حلق تراش تقصیر قسط و رمی جمار نقطه بر آورده
سبحان الله ازین شئون متنوعه و حالات جداگانه غریبه که این هیکل قدسی آیات
هر دم برنگی برمی آید و هر نفس بلباسی جلوه میکند عقل در حیرت که یارب بچه
وصفش توان دانست و فکر در اندیشه که آیا بچه نامش باید خواند نهان
و هویدا یا نافه نکهت سویدا مغز بسته دهان یا جوهر شمشیر زبان صریر قلم قدرت
یا نغمه قانون حکمت صفیر طایر روحی یا هدیر حمام الهام رواق ابدان کلمات
یا جان قوالب الفاظ فروغ قندیل دل یا زبانه شعله ادراک تراوش محیط چشمه
زندگی یا موج جزر دریای آگاهی بی تکلف مغز قلم و روح مجسم آدم مکرم است
در مکتب معنی تعلیم ایمان یافته و در محراب عزت مسجود ملایکه انامل و اقلام گشته و بیم
دانه نقطه خوشه از بهشت برنازو نعیم نزل بر زمین خشک صفحه افتاد خال مشکین
که بران عارض گندم گون است سر آن دانه که [illegible] آدم بار آوردست
نوح نجی است سفینه ساز طوفان عام کلام و لنگرگاه سفینه آتش و دست
کرام کلیم صاحب تعظیم است از بهر بیاضش در جیب ید بیضا و عصای قلمش مصداق

فاداهی

فاداهی حقیقه لعل خضر بادیه هدایت است که ذو القرنین قلم را در ظلمات دوات
آبحیات معنی میرساند و داود دهر لیست که در ترنم زبور تکلم طیور الفاظ را در پرواز
و حال السامعان را به آواز می آورد و هم تلین آهن سرود دلهای افسرده بحرف
سرپنجه اعجازش تسلیم نموده و هم در کارخانه اختراع صنعت زره بافی کلامش تعلیم
داده سلیمانیست و در صرح ممرد دماغ بر سریر سمان نغز نشسته پرندگان لفظ
و چرندگان خط مار قلم و مور نقطه و با انجمار از تحت الثری ناف تا ثریای
دیوان و از ماه صفحه تا ماهی بنان همگنانش در زیر نگین و در تسخیر انگشتری
دهان اند عیسی دوران است مصداق روح الله و کلمه منه از مریم فکر
بکر زاده و در مهد دهان تکلم نموده و از سر دار قلم تا سمان صفحه اش برده اند
البته اگر خواجه عالم قابلیت الوهیت جوامع الکلم که در روز محشر دفتر و در عرصات
صفحات علم سبز قامت خامه می افرازد و نامه سیاهان معنی را به بهشت
جاودان جان و جنات عدن جنان می فرستد یا حیدر صفدر است
که در خیبر العلم قلم به ذو الفقار زبان جن خیال را در سلاسل خط می کشد که
دیده دل خوانمت از حیرت و که جان ای جان و دلم و دیده تو روشن چلم
کدامی قسم راستی که اگر صبح صادق سخن ندمیدی جمال دل آرای جلوه کنان
جهان علوم در نقاب ظلمت و دیجور جهل مستور بماندی اگر آفتاب عالمتاب
بتربیت اعتنا ننمودی چمن باشجار و ازهار حقایق و دقایق آراسته دلهای دانایان

دبستان هنری بودی فرائد بحره و عقائد جوهره تقاطر سحاب سراب سخن منعقد گشته
و جمال عرایس معقول هیولانی زیور صور روحانی بتوسط سرانگشت مشاطگی او
پذیرفته خوش سر بگیر هم مشاطه خویشتن آرای شوخیهای اوست که طره ها
حسن آتش خود را عنبر تعبیری افشانند و هم ذوق دامن افشانیهای جلوه نازاو
که قامت رعنای شای خود را قبای حریر تحریری پوشانند همان عشق آیست
بر خود چیده چنین در دستان ورنه کسی بر معنی یک حرف صد دفتر نمینازد
امروز در درخشانی که گوش عروسان طبع مشکل پسندان عالی فطرتان را
بگوشوارکی زیبد جز لآلی لطافت این بحر بیکران نتواند بود در ین عرصه
حریف طریقی که نرد وفای بیدغائی و شطرنج عشرت بیرنجی با او تواند باخت
جز جوانان سبک روح و آلهی زلوکان این دوران کسی نتواند یافت

در ین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینه غزل است

خاصه این مجموعه جامعه و جان جسد جامعه و این چمن رنگین دلنشین و این بیاض
خرم و سواد اعظم سخن که ماه بازغ عارض توصیفش از کلف تکلف معرا و چهره حرف
بی نظیرش از شین شین و شک مبراست و طاوس زرین بال کم روی سخنی در چمنستان
امکان نظیرش نخرامیده و فانوس خیالی که در شبستان جهان عدیلش
در خواب ندیده محاضرات راغب از مخلصان غایبانه مرغوبیتش و منشآت
غیبی از ملازمان آستان خوشنی و خوشه چین بر خوان خاص دیوان عاشقش

کشکولهای

کشکول [illegible] پور [illegible] ساحل [illegible] و صیقل [illegible]
بهای [illegible] سوال جمش [illegible]
لطائف [illegible] خسرو الب [illegible] نقش این [illegible] الصدر
و تجنیس خمسه خواجه میرخسرو [illegible] مکاتیب [illegible] وصاف [illegible] خانه
و بیمن این [illegible] رومی [illegible] و منطق [illegible] نقشبندان [illegible]
بهانا مکان بندکان این نقش [illegible] و دلنشین [illegible] نقشبندان [illegible]
از دبستان آسمان اوراق این رواق علوی [illegible] خامه [illegible]
گزیده در دو دیوار [illegible] اطباق کارم [illegible] نموده تار و پود حریر [illegible] بلند رفعت
[illegible] صفحات [illegible] اوراق [illegible] کاشانه نقش معجز [illegible] نکارستان [illegible] متاع
تا نقش [illegible] فطرت [illegible] آئینه خانه این اوراق و دوازده [illegible] سر لوح [illegible]
[illegible] منزلت بروج [illegible] از عالم [illegible] افشان [illegible]
و نماز [illegible] عرش [illegible] نقش با ملائکه طباق سموات [illegible] خطاط [illegible]
و رتبه مدارج [illegible] تقسیم و حدیث [illegible] بود و [illegible] خیوط [illegible] مدار علیه
[illegible] نوام و نکات لطیفه [illegible] رشید [illegible] معنی [illegible]
کردون [illegible] آراسته [illegible] منازل [illegible] مکاتیب [illegible] وطبیه [illegible]
اول این دو دکان [illegible] منتخب مکاتیب [illegible] منطق الطیر عطار [illegible] اشعار
[illegible] درخشان [illegible] المعمور [illegible] نسخه [illegible] خورده [illegible]
[illegible] دعوی کشکولها [illegible] قوس قزح [illegible]
[illegible] روحانیان [illegible] جدول [illegible] رنگینی [illegible]
[illegible] مطاف [illegible] غیب [illegible] کف الخضیب [illegible] خمسه [illegible] حیات
منطقه البروج [illegible] نکاتین [illegible] سبعه جامی [illegible] حروف [illegible]

سحابی قطعه بر سیر است همچو اگر فته وار نقش مسطر که مستر قبات معنی است خط استوار است که در ده
شفق از غدم شنجرف سرخیها فرخ فرخ یالد بصبح اگر است میگوید با بیاض افق جوانش بر آید
گل شکر لیلته و لطف مستوره فی نزه امر عشق مشاطه در ان بحار آینه کشتی نوخش منخوا
که از اشغال بر ابهام مثنوی و مستلک فضائمن گل و چمن آمده بخشندان چمن بمثل الکه
قدمش می نامند که از رباعیات ابدار جار برکشان کرده از جریان دل می برد مقطعاتش
همه چون شاهدان مقطع دلفریب و قصایدش چون منثور دولت پایدار بیت و زیب
ابروی گلرخان جلی که مطلع حسن و جمال است از رشک دلاویزی ابیات بر جسته
پیوسته با چین جبین و میان سواد دیده آهوان خطاء انتخاب بیاض دلبر است
و مردم رباعی و نقاط دلفریب آش لب شیرین و صحرا نشین زلفین نیکویان طراز
که بیت بلند مجموعه برش ثابت نظر بدقت اشعار رسالش با کمال بحد که بس باز افتاده
و وسمه عروسان نوشا تر او که بسم الله خط سبز نوشته مصحف و اما بیت یاد دلکشی
مرد او مشکین سواد ش درست چون کتاب غلط بر طاق نسیان نهاده بر لب تاهم تلی
قامت رعنای الفاتش سرو آزاد سایه خود رانده و چشم سخن بمیل قلم سرمه مدله
کشیده صادش نرگس باغ را از سایه بستر بیماری اشک افکنده منقار عند لیب
عین بر غنچه دهن نغمه سرا و ادای تفریس حرف سین بر موجه تنسیم و رتبه دندان
نما جست غریب حروف مشدد ش حور الانسانه در موتماشا دوانیده و دلکشی تعویذ
نونا لشی از چین هر رنگ جلد ها که بر کمان ابروان بتان نشانده لالازار الام افتهاست

کلاه گوشه

کلاه گوشه ترکان چگل بخناع دلخواه برده و غزلهای برجسته رشک خیال غزالی
ختن خیال اندر بصیفر صریر صبا رقلم دم خورده و او ولوله لالی لطافت اشعار آلی
گوش گذار صدف گردد گوهر از شرم قطرگی را بید و انجا که عوظ طراوت نقش
طبله طبیب بگشاید مجمر بهشت نفس در نقش بخچه تماشا امید چراغ نصایح
دلفروزش فتیله کهن پنبه غفلت و شعله موا عوظ جان سوزش شیشه ساز
سنگ قساوت سنبلستان از قامش را گیسوی حور خاطر پریشان امید در
فراشی و بر عارض گلرنگ صفحاتش بیان دلبر سیم و زر بدست آویز افشان
در نیاز پاشی اوراق رنگینش جوانان نوخط انجمن معنی اندر قبای قلمکار
ببدر صفحه پوشیده مبرقع گزند چشم بد کمر بند سینه نقطه سوخته و نیل مداد دیده
از لطف سرف رگهای نقش مسطر هر یک یک میتوان شمرد و گنج تحسین نقل
و هوش را سر بمهر تامل بحسن هر دو فرد میتوان سپرد   شهر لیست نظر ارتقا
از هر طرف نگاری یاران صلای عشق است کر میکند کاری یا چشم
فلک نه بندد زین خوبتر جوانی در دست کس نیفتد زین تازه تر نگاری
مقطعی نمیکنم نگار چمن است بهزار رنگینی جلد برین دهقان دست قلمش بار بار
گوناگون مضامین و ریاحین رنگارنگ دلنشین آراسته ساخت چمن نشین
متفرانی نسیم نفس سبکروحان رفته غنچه سر بسته نکات و گل خندان مطالب
شگفته و شقایق حقایق چمن چمن و خرمن خرمن در سهم شگفته ظرافت

ازترنم طایران معنی برهر شاخی نغمه سرائی وهر جانب از زمزمه سنجی مرغان
روحانی برسرهر برگ بلبلان فصاحت برگلبن نوخیز غزلهای تازه زمزمه
ساز وقمریان بلاغت برسروستان مصرعهای برجسته نغمه پرداز وطوطیان
طلاقت درشکرستان حکایات شورانگیز شیرین کلام وطاوسان صنایع و
بدایع درمرغزار منشأتش مستانه درخرام کبکان طرافات خنده انگیز هر
طرف ازنزهتگاهش قهقهه ساز وگنجشکان جکی جکی عرض ونیاز بر نثار
اشعار عاشقانه در پرواز   گلشنی از حقایق است الحق جمع بر شقایق
است الحق غنچه های حدیقه نازکیست تازه گلهای گلشن راز است امید
تماشائیان گلستان معنی چون بدین چمن بخج اوراق رنگینش از افتنای
سیم وزر گلهای شبنم دیده اند درایند از خواندن ونوشتن چون بلبلان
برنگ وبو خورسند شوند واز ورق کندن چون باغبان ستمگر دست
بگلچیدن برنیارند تمام شد





یارب ز کرم بر من درویش نگر

تا زبان [illegible] خریدار تو نیست

شدان جان جهان دامن کشان چمن از چمن بیرون

روان جان مرغان چمن گوئی تنی بیرون ان

شاه لشکر و جهاندار کمال معدلت پایان قلعو را بوسید میرود

شاه به تعظیم قلعو برخاست

[illegible]

